

## انبوه خلق، تکینگی، سیاست-هویت: نقشه‌نگاری از ستم-استثمار علی ذکایی

### مقدمه:

هنگامی که بحث در مورد سیاست-هویت در می‌گیرد؛ گاه بسیاری از نقدها شروع به محکوم کردن، نیمی دیگر به کلی آن را نفی می‌کنند و وجود آن را زیرسوال می‌برند. به نظر می‌آید عناصر مشترکی بین دو دیدگاهِ هویت‌گرا و نفی‌کننده‌ی هویت وجود دارد. به خصوص آن‌هایی که سیاست-هویت را به کلی محکوم می‌کنند و نقطه‌نظرشان ادغام هویت‌ها در تور قدرت است؛ برای مثال گفته می‌شود فلان سیاه‌پوستی که در پارلمان حضور دارد، یا فلان زنی که در مجلس است یا کرد و بلوچی که در تعیین قدرت حضور دارد. از اساس این شکل از نگاه‌ها دچار کور-هویتی شده‌اند. آن‌ها نمی‌توانند «زیست-قدرت» ای که به هویت‌ها شکل داده است و هم‌زمان آن‌ها را طرد-ادغام کرده است درک کنند. به همین علت، این شکل از تحلیل و نقطه نظر به شناخت قدرت کنونی بی‌اعتنا است. از این‌رو تحلیل طبقاتی‌اش نیز، بسیار تقلیل‌گرا و استعلایی است؛ از طرف دیگر نگاهش به طبقه، فرض گرفتن جزئی ناب درون وضعیت است.

نگاه اقتصادگرایی مورد نظر، سرمایه را بدون زیست-قدرت، انقیاد-ستم در نظر می‌آورد و اساسا تحلیل‌هایش ابژکتیو براساس سود و زیان، آمار و ارقام اقتصادی و راه‌برد آن‌ها در جنبش‌های کارگری است؛ آن‌هم جنبشی که تنها در هسته‌ی اولیه‌ی و ناب تولید ارزش حضور دارد: «نیروی کار صنعتی». به همین دلیل، با نگاهی ناب‌گرایانه به سوی طبقه‌ی کارگر می‌روند. در طرف دیگر نگاهی فرهنگ‌گرا داریم که کوررنگی‌اش نسبت به سلسله‌مراتب هویتی از درون وحدت‌گرایی (صوری) نشأت گرفته است. این نگاه در تلاش است که تمامی آن‌چه مولود نیرویی تکین است را در تمامیت فرهنگی حل و فصل کند؛ تکثر و تفاوت را تنها در سبک زندگی در نظر آورد و آن را در یک کل هویتی وحدت دهد. از این‌رو این نگاه هم باز دچار کور-هویتی شده است. به این علت که نمی‌تواند، متوجه‌ی سلسله‌مراتب کاری و انقیاد هویتی شود که به درون سرمایه‌بازنمایی می‌شوند.

نگاه بخشی از چپ‌ها به این‌سو حرکت می‌کند که تمامی مبارزات پیرامون هویت را محکوم بکنند و به کلی آن‌ها را نادیده بگیرند؛ از این‌رو نمی‌توانند درونماندگار با تاریخ، راجع به مسائلی که پیرامون هویت ایجاد شده است، تفکری مسلح را بیرون آورد و نسبت تکین قدرت را مشخص کنند. آن‌ها نمی‌توانند اصل مبارزات را که قسمی تکینگی علیه مالکیت و قدرت ایجاد شده است را درک کنند. به همین علت این نگاه توان فهم ترکیب‌بندی‌ها کارزنده در سرمایه‌داری معاصر را ندارد. یکی از علل این است که نمی‌تواند شیوه و استراتژی‌های انقیاد کنونی را ببیند، که چگونه از درون جریان ستم-انقیاد کارزنده و زیست مشترک درون سلسله‌مراتب ادغام و تحت استیلا ستم-استثمار قرار می‌گیرد.

این چپ‌ها در تحلیل مسائل ایران کم نیستند. به این علت هم اکثرا در تحلیل نیروهای جنبشی و رویداد سیاسی دچار گیچی می‌شوند و سعی می‌کنند تکینگی‌های جنبشی را درون شابلون «طبقه کارگر» اتفاقا به صورت ذاتی و هویتی‌بازنمایی کنند. و از این‌رو همان سوژه و استراتژی گذشته را با کمی تغییر برای اکنون صادر می‌کنند.

نمونه‌ی اسلاوی ژبژک درجهان نماینده‌ی چنین نگاهی است که بدون در نظر آوردن ترکیب‌بندی معاصر کار، مبارزات تکین (درون و علیه) سلسله‌مراتب برساخته و هویتی، همان رهبری با یک هویت، و سازمان حزب پیشگام برای رهبری را پیشنهاد

می‌دهد (تاچر به طور برعکس) و راه خروج از شکست مبارزات را درون یک نظم بوروکراتیک جست‌وجو می‌کند. ژنرال دوقا گرفتار تحلیل مبتنی بر بازنمایی شده است که کثرت مبارزات طبقاتی را در یک مبارزه (طبقه) بازنمایی می‌کند و برای سازماندهی آن همان یک رهبر، یک پیشگام و یک حزب منضبط-بوروکراتیک را به میان می‌آورد. اما اساس مبارزات و جنبش‌های معاصر مهر باطلی بر این نظریات گذاشته‌اند؛ و ثابت کرده‌اند که چگونه مبارزه‌ی کویبرها به مبارزه فلسطینی‌ها پیوند خورده است و چگونه مبارزات شهری که خواست‌هایی علیه سلسله‌مراتب هویتی در آن وجود دارد همان‌گونه می‌تواند نسبتی با مبارزه علیه استثمار و نئولیبرالیسم معاصر برقرار کند.

می‌توان گفت، چنین چپ‌هایی درگیر قسمی ذات‌گرایی شده‌اند و تمامی تعین روبنایی را بر پایه‌ی زیربنا گرفته‌اند. شکلی از تحلیل که به شدت تقلیل‌گرایانه و تعین برپایه نگاهی ذاتی و مکانیکی است. از این‌رو همان‌طور که با نگاهی دیگر، می‌توانیم بگوییم میل خود تولیدگر و مولد است، در اینجا نیز می‌توانیم بگوییم سلسله‌مراتب هویت‌های برساخته، درون قسمی تولید و بازتولید زیستی سیاسی حضور دارند که جدا کردن آن‌ها از یکدیگر به انواع تقلیل‌گرایی دامن می‌زند.

در ایران نیز این شکل از تحلیل را شاهد بوده‌ایم که چگونه با در نظر آوردن فقدان سازمان پیشگام و به واسطه واحد کردن سوژه «پرولتر» تمامی کثرت سوژکتیویته‌های مقاومت و مبارزات را نفی کرده‌اند. با این‌حال که جریان‌های رادیکال چپ همواره، نقد جدی به دانش و نگاه نخبه‌گرا داشته است اما این شکل از ورکرسیسم ناخودآگاه به ورطه‌ی قسمی نخبه‌گرایی (آریستوکراسی) طبقه کارگر می‌افتد؛ و این مشکل دقیقاً در نفهمیدن ترکیب‌بندی معاصر، کثرت مبارزات تولیدی-بازتولیدی و مقامت علیه انقیاد و امرمشرکی فراتر از هویت کارگری است.

از این‌رو، نگاه اقتصادگرایان در جهت یک خط کلی پیش می‌رود؛ خط انباشت و سود در رژیم‌های سرمایه‌داری. آن‌ها به این نکته توجه نمی‌کنند که سرمایه همواره درگیر بحران بوده است. به همین علت نه تنها رژیم سود برایش تقدم ندارد. بلکه اساساً تقدم بازتولید رژیم سرمایه‌داری با خطوط انقیاد، جنگ، حکومت پلیسی، پدرسالاری... برایش نسبتی مهم دارد. از این‌رو رژیم انقیاد در سرمایه‌داری را نمی‌توان جدا از خط سود و انباشت فرض کرد؛ به همین صورت در سرمایه‌داری جهانی‌سازی شده (امپراتوریایی) نیز، ما همیشه درگیر انواع رژیم‌های انقیاد هستیم. به این علت که بتواند شکلی از کنترل را در اجتماع ایجاد کند؛ از تحقق مبارزات جلوگیری و به آن‌ها واکنش دهد، مفری برای بحران‌هایش پیدا کند و بدن آزاد شده را تحت انقیاد خود درآورد. بنابراین، اگر ما دو رژیم بازنمایی-انقیاد و رژیم سود و انباشت را در نظر آوریم، این دو به هیچ وجه نمی‌توانند از یکدیگر جدا تصور و اجرا شوند.

آن دسته از تحلیل‌ها که عمدتاً نقطه نظر خود را تنها بر یک مرکزیت از تولید، آن‌هم تولید کالا تنها به صورت ابژکتیو آن می‌گذارند و سرمایه را همیشه و همواره در جهت سود و انباشت فرض می‌کنند؛ به یک معنا سوژه انقلابی خود را از درون قسمی طبقه‌گرایی به وجود می‌آورند از تحلیل رژیم‌های انقیاد و بازتولید ناتوان هستند. از این‌رو نمی‌توانند درک خاصی از نزاع فعلی در خیزش‌ها و زیست روزمره سیاسی و مبارزات (ضد) بازتولیدی و مبارزات طبقاتی نوین داشته باشند.

پس از قیام‌زینا نزاع‌های زیادی پیرامون مساله طبقه‌گرایی و سیاست-هویت به وجود آمده است؛ حال بسیاری از دو طیف نظری در مسائل زیادی نقاط مشترک دارند و به معنایی دو روی یک سکه هستند. هر دو انقیاد را خارج از استثمار فرض می‌کنند؛ هر دو کنش‌های اجتماعی را به نفع دیگری سرکوب و نادیده می‌گیرند. یکی هر نوع برجسته‌سازی مبارزات علیه انقیاد را با سیاست-هویت محکوم می‌کند و دیگری هر نوع مبارزه طبقاتی را با طبقه‌گرایی و اقتصادگرایی محکوم می‌کند. این نگاه‌ها بردار و جنبش‌های جاری را درک نمی‌کنند و همواره می‌خواهند به یک وضعیت متعین راه پیدا کنند و تحلیل را

آغاز کنند. درحالی که هر نوع کنش مشترک و سیاسی نه از خاستگاهها و وضعیت‌های متعین، بلکه از میانه‌ها آغاز می‌شود و می‌تواند بردارهای متفاوتی را شکل دهد و طی کند.

در ادامه سعی می‌شود به وضعیت درونماندگار و میانه اندیشید که خطوط جنبشی و تولید زیستی‌سیاسی و سلسله مراتب هویتی در آن‌جا حضور دارند.

## نظریه‌ی تضاد اصلی/فرعی و کور-هویت

«ما باید از یک منطق چند بنیان و چند پهلو آغاز کنیم، و آن بینش و مفهوم هویت را بپذیریم که من آن را قلمروی وجودی می‌نامیم، چون که ما نمی‌توانیم بیرون از بدن‌هایمان، و بیرون از دوستانمان، که یک جور حلقه‌ی انسانی‌اند زندگی کنیم. و در آن واحد، داریم از این موقعیتِ هویت‌یابی بیرون می‌جهیم و می‌زنیم به چاک. آنچه اینجا باید مورد توجه قرار گیرد یکی از شرایطی‌ست که پذیرش دیگری و پذیرش یک پلورالیسم سوپزکتیو را ممکن می‌کند. این صرفاً مسأله‌ی تسامح نشان دادن در برابر گروه دیگر، قومیت دیگر و جنس دیگر نیست، بلکه مسأله‌ی میل به اختلاف عقیده، دیگری‌بودگی و تفاوت هم هست. پذیرش دیگری‌بودگی پرسشی‌ست که آنقدرها به حق نمی‌پردازد که به میل مربوط می‌شود. این پذیرش دقیقاً در شرایطی ممکن است که چندگانگی درون خود فرد را مسلم بگیریم.»

فلیکس گتاری [۱]

فلیکس گتاری، در مصاحبه‌ای منطق تعین روبنا بر اساس زیربنا را بر طبق اینکه این نگاه به شدت ذات‌گرایانه است نقد می‌کند. طبق بحث گتاری می‌توان گفت این شکل از روش جایگاه‌کثیری از تولید سوپزکتیویته‌ها را فراموش می‌کند و تمامیت آن را ذیل یک تعین خاص، که زیربنا اقتصادی باشد فرومی‌کاهد. بر این اساس تمامی زنجیره‌های سرمایه را بر اساس ارزش افزوده‌ی تولید شده به صورتی ابژکتیو فهم می‌کند. گتاری به طرزی درخشان، این روش مکانیکی را با نقد به متافیزیک دکارتی نقد می‌کند؛ در متافیزیکی ذهن پایه‌ی هستی‌شناختی بودن است و از اینارو درونماندگاری خود با امتداد(بدن) را از دست می‌دهد. اسپینوزا از منتقدهای جدی این تعین‌گرایی واحد بود؛ از این‌رو در کتاب اخلاق، بدن و ذهن دو صفت شناسا هستند که درونماندگار هم و موازی یکدیگر هستند.)

به همین علت این تحلیل از اساس کارکردگرایانه است؛ تمامی نیروهای کثیر در روند تاریخی را پیرامون ارزش کنار می‌گذارد و تنها یک هسته‌ی درونی از منطق سود سرمایه را انتخاب می‌کند. از این‌رو تمامی وسایل، نهادهای سلطه، دانش، روندهای انقیاد و مساله بازتولید خارج از منطق ارزش افزوده، به فراموشی سپرده می‌شود؛ مگر در یک شرایط خاص که منطق سود در آن معنا داشته باشد. با تکیه بر دستگاه فکری فلیکس گتاری باید گفت، این جریان مومیایی شده، از فهم جریان‌های مبارزاتی عقب مانده است. باید تاکید کرد که جنبش‌های کمونیستی نیز حرکت و خطوط دیگری را تجربه کرده است که تخیل و کنش‌شان فراتر از مساله تضاد اصلی/فرعی رفت است و کثرتی از خواست‌ها و مسائل را در خود به جریان انداخته است. دقیقاً این تجربه است که، مهر باطلی بر مومیایی‌سازی نظریه می‌زند.

تضاد اصلی نمونه بارزی از شابلون نظری است که همواره بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات را نفی کرده است. به همین منظور بارها شاهد این گزاره بوده‌ایم که جنبش‌ها نتوانستند به تضاد اصلی که مساله کار-سرمایه است را حل و فصل کنند. یا

می‌گویند که این مبارزات «امر جزئی» هستند که نتوانستند به روی «امر کلی» گشوده شوند. از این‌رو در ادامه می‌گویند که این جنبش‌ها، مبارزات و مقاومت‌ها، در گیرودار تضادهای فرعی افتاده‌اند و راهی برای از میان بردن تضاد اصلی نیافته‌اند. به همین جهت این ایده، مبارزات را وسیله‌ای برای حل و فصل یک تضاد جوهری می‌داند و دچار کور-هویتی شده است و از طرفی نمی‌تواند پویایی مبارزات را درک کند. به همین علت نیروهای متکثر تولید و بازتولیدی را که اموراجتماعی را شکل می‌دهند، حاشیه‌ای تلقی می‌کند و تنها یک شکل از مبارزه که مساله‌اش رفع تضاد است را مطرح می‌سازند. این دقیقاً بحرانی‌ست که ژنیک در آن گیر افتاده است.

ما دیگر نباید «مبارزات طبقاتی» را بر حسب هستی جوهرین یک تضاد درک کنیم؛ باید شیوه‌ها، مکانیسم و تکنیک‌هایی از ستم، انقیاد و استثمار را فهم کنیم که قدرت در کنش و واکنش به آن‌ها شکل‌پذیر می‌شود و ستم‌های گذشته را در اکنون بازتولید می‌کند: «ما نمی‌توانیم در مورد شکل‌های جدیدی که انقلاب باید به خود بگیرد تئوری بسازیم. این را فقط کسانی می‌توانند توضیح دهند که سعی در انجام آن دارند و در مورد آن می‌اندیشند. آنچه ما می‌توانیم با فروتنی و به شیوه‌ای محدود بازسازی کنیم شرایط عینی و ذهنی است که به نظر می‌رسد دوباره رو به سوی گسست از سرمایه‌داری و دیگر شیوه‌های سلطه و استثمار دارد. اولین شرط این است که گذر از مبارزه‌ی طبقاتی (سرمایه - کار که موتور انقلاب تا نیمه‌ی دوم قرن بیستم بود) به مبارزات طبقاتی به صورت جمعی و متکثر درک شود.» [۲]

از این‌رو مبارزات نه از یک تضاد اصلی، بلکه در نسبت مکانیسم‌های متفاوتی از ستم، انقیاد و استثمار شکل پیدا می‌کند که به روابط آنتاگونیستی طبقاتی منجر می‌شود. به همین دلیل دیگر قرار نیست تضاد رفع شود، یا مبارزات تکین به مبارزه علیه تضاد اصلی راه پیدا کند؛ بلکه مبارزات بر پایه تاسیس روابط جدید معنادار می‌شوند.

در چنین نگاهی که مرکزیت هستی مبارزات و جنبش‌ها را بر اساس یک تضاد جوهرین فهم می‌کند، از اساس دچار کور-هویتی شده است؛ به همین جهت در ادامه سوژکتیویته انقلابی را نه کنشی بدیل علیه اعمال ستم‌ها، انقیاد و اشکال متنوع استثمار، بلکه تنها یک شکل برای رفع تضاد در میان می‌آورد. برای تحلیل روندهای انقیاد، اشکال ستم و روابط قدرت بهتر آن است که تضاد اصلی را کنار بگذاریم و به نوع دیگری از ترکیب‌بندی طبقاتی نظر افکنیم.

با این حال طیفی از چپ‌ها که تضاد اصلی/فرعی را مطرح می‌کنند، از نگرش قدیمی خود را دست‌یازیده و مساله تقاطع ستم‌ها را طرح کرده‌اند. اما آن‌ها هنوز در گرو بیرونی و درونی کردن قسمی روابط قدرت هستند و هنوز سعی در آن دارند که قسمی از این روابط و اعمال را بیرونی و اشکالی از آن را درونی با هسته‌ی جوهرین تضاد کار-سرمایه قرار دهند.

آن‌ها شاید سعی دارند که کور-هویتی خود را از میان ببرند اما هنوز در شکل دیگری از کور-هویتی قرار دارند و همچنان تضاد را بر پایه امور ابژکتیو فهم می‌کنند؛ از این‌رو تولید سوژکتیویته‌های قدرت و شکل‌دهی به روابط قدرت از طریق هویت بیرونی می‌ماند.

در نظرگاه ما سرمایه تنها در ارزش افزوده و قسمی تولید ابژکتیو فهم نمی‌شود؛ سرمایه همواره درونی با مبارزات، همراه با تولید سوژکتیویته به شکلی به ترکیب‌بندی‌های کار، هویت‌ها فرادست و فرودست و روابط مبارزات و قدرت می‌پردازد. به همین علت سرمایه از امرکثیر و درون روابط/نسبت‌ها شکل پیدا می‌کند و خود را به شیوه‌ای ناهمگون بازتولید می‌کند. از این‌رو برای فهم بهتر باید نظریه تضاد را که به شدت محدود کننده است کنار بگذاریم و به گستره‌ی درون و علیه سرمایه بپردازیم. به این علت که نه تنها سوژه انقلابی در پرتو نظریه تضاد به شدت محدود است و دوباره سلسله‌مراتب صلبی را طرح می‌کند که مبارزات را بر اساس فرعی و اصلی بودن تعریف کند.

به همین طریق هسته‌ی جوهرین تضاد اصلی، گرفتار محدودیت‌هایی‌ست که سیاست-هویت درگیر آن است؛ مساله این جاست که ما باید از بردارهای آفرینش‌گر مبارزات، از مبارزات هویتی تا مبارزات برسر زیست-بوم تا مبارزات طبقاتی بیاموزیم و سعی کنیم آن‌ها را با منطق درونماندگار فهم کنیم.

لا‌تزاراتو در نقد دیوید هاروی به درستی اشاره می‌کند: «دیوید هاروی اشتباه می‌کند وقتی می‌گوید که روابط نژادی و روابط قدرت جنسی «هیچ چیز خاصی در مورد نحوه‌ی کار موتور اقتصادی سرمایه نمی‌گویند». این جا سرمایه به‌عنوان فرایندی اقتصادی در برابر سرمایه به‌عنوان یک فرایند سیاسی-اقتصادی تعریف می‌شود. استراتژی دومی شیوه‌های مختلف تولید و قدرت را ترکیب و ترکیب‌زدایی می‌کند و بدون آن‌ها موتور محرک سرمایه بلافاصله از کار می‌افتد. اگر روابط نژادی و جنسی در مفهوم سرمایه گنجانده نشوند، باید آن را تغییر داد.» [۳]

سلسله‌مراتب جنسیتی، نژادی، اتنیکی و هویتی، همواره در اشکالی از قدرت بروز پیدا می‌کنند و از این‌رو مبارزات طبقاتی در جریان‌های ناهمگونی، مبارزات علیه اشکال ستم بر هویت‌ها، تبعیض جنسیتی را پیدا می‌کنند. حال چنین شکلی از مبارزات می‌تواند هم‌زمان علیه روند شکل‌گیری و بازتولید سرمایه (برای مثال سلطه‌ها) و حکومت‌مندی و استخراجش در وضعیت فعلی باشد.

سرمایه همواره نیاز دارد که انواع چینه‌بندی را بسط و گسترش دهد؛ اگر گاهی تن به بازسازی داده است نه به خاطر هسته‌ی جوهرین خود، بلکه در واکنش به مبارزات و قلمروگذاری مجدد شیوه‌ی تولیدش بوده است. به همین جهت سعی می‌کند با این بسط و واکنش سه‌گانه‌ی سلطه‌اش را «دولت، هویت، مالکیت» حفظ و بازتولید کند. به همین علت نیاز دارد تا تبعیض‌های جنسیتی، هوموفوبیا، غیریتی‌های نژادی و اتنیکی را احیا کند و از آن‌ها جهت دوام خود استفاده کند. بنابر این طبقات همواره درگیر قسمی هویت‌های تولیدی و بازتولیدی هستند که مساله جریان‌های مولد از درون آن‌ها رشد پیدا می‌کند. اما تا زمانی که چنین سلسله‌مراتب هویتی راه را بر کنش مولد و تاسیس روابط اجتماعی جدید بسته است نمی‌توان جامعه بی‌طبقه را متصور شد. و دقیقاً بر همین اساس است که دیگر شعار «رهبری به دست طبقه کارگر» توانایی این تاسیس را ندارد؛ نه آن که توان بسیج طبقه کارگر از میان رفته باشد. بلکه به این علت که طبقات دچار ترکیب‌بندی جدیدی از تولید زیستی-سیاسی هستند که روابط تولیدی را فراتر از یک تضاد جوهرین و یک رهبری واحد، از طریق گستره‌ی کثیری از امور و ارتباطات شکل می‌دهد.

از این‌رو، نه تنها باید علیه هرگونه کور-هویت‌ی مبارزه کرد که ستم‌ها و سلسله‌مراتب را نادیده می‌انگارد، بلکه باید تصور را بر پذیرش هر نوع توان بر منای غیریت تکینی بگذاریم که هویت-مالکیت را بحرانی می‌کند. به همین علت مساله دیگر نه اقتصاد سیاسی به طور واحد و بی‌واسطه، بلکه از رهرو انواع خانواده‌گرایی، دوآلیسم‌های جنسیتی صلب و سلسله‌مراتب هویتی است. پشت هر یک از این اشکال ارتباطاتی یک شکل از اقتصاد سیاسی وجود دارد. از این‌رو برای مثال هراس نژادی یک شکل از جریان تولیدی است؛ همانطور که شکل‌دهی به تبعیض جنسیتی یک شکل از رژیم تولیدی برای سرمایه‌داری بوده است: «خلق تفاوت‌های جنسی بین زن و مرد، که توسط دگر‌جنس‌گرایی اجباری مدون شده و نیز رژیم سیاسی که زنان و مردان را دو طبقه‌ی آشتی‌ناپذیر تعریف می‌کند به طبعی دانستن شیوه‌ی تولید «غیرسرمایه‌دارانه» ای منجر شده است (که سرمایه‌داری از آن سود زیادی خواهد برد). در این تعریف شیوه‌ی تولید خانگی، برده‌دارانه، استعماری و نواستعماری، درون مفهوم سرمایه تعریف نمی‌شوند. درک دلیل آن آسان است برخلاف کارگر، زن به‌عنوان یک زن مورد استثمار و سلطه قرار می‌گیرد. تبعیت و به‌کارگیری او از طریق «تبعیض جنسی» میسر می‌شود. به همین ترتیب غیر سفیدپوستان به‌عنوان انسان

سیاهپوست تحت استثمار و سلطه قرار می‌گیرند و فرودستی و به‌کارگیری آن‌ها از مسیر «نژادپرستی» می‌گذرد. تبعیض جنسی و نژادپرستی روابط قدرتی را تشکیل می‌دهند که مارکس آن‌ها را «نابه‌هنگام» می‌داند در حالی که آن‌ها ابزارهای قدرتی هستند که هم برای عملکرد بازار جهانی و هم برای کار انتزاعی ضروری هستند.» [۴]

سیلویا فدریچی نیز، در کتاب «کالیبان و ساحره» به مساله تقسیم‌بندی جنسیتی می‌پردازد و اثبات می‌کند که چگونه انباشت بدوی از طریق شکل‌دهی به نظامی تک هسته‌ای، از طریق دو جنسیت فرادست-فرودست راه انباشت و شیوه‌ی تولید خود را به جریان می‌اندازد.

در ایران، شکل دهی به هویت بلوچ، قرار دادن آن در اشکالی از سلسله‌مراتب هویتی، تنها در یک ذات کلیت یافته، تجلی پیدا نمی‌کند. بلکه از درون آن جریانی از اشتغال (برای مثال سوخت‌بری، قاچاق و...) تولید می‌شود. به همین علت هویت در پیوند درونماندگار با مالکیت و شیوه تولید قرار دارد. و البته که این درونماندگاری به صورت اشکالی از عناصر ناهمگون یک‌دست نشده به وجود می‌آید. بنابر این مبارزات نیز خیلی اوقات با این حال که کثرتی از امور مشترک را نمایندگی می‌کند اما به ناهمگونی‌های زیادی نیز دامن می‌زنند که گاهی در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند.

در این‌جا باید برگردیم به نظریه نقل قولی که از فلیکس گتاری در اول بخش آورده شد؛ اگر بخواهیم مبارزات را بر اساس امور کثیری که درونی آن‌ها است فهم کنیم؛ لازم آن است که طرد مبارزات، فرعی قلمداد کردن و هراس از غیریت را که سدی در برابر نیروهای تکنیکی است که توزیع امور کثیر و نیروهایی فراتر از گستره‌ی سلسله‌مراتب فعلی را خواست کنند، کنار بگذاریم. وقتی که دال اعظم تضاد را شکسته‌ایم می‌توانیم به سوی سرهم‌بندی‌های تکین روی آوریم که غیردلالت‌گر بر بازنمایی‌های استخراجی و جریان‌های انقیاد باشند. به همین طریق روی به سوی تاسیس روابط بر ضد سلسله‌مراتب هویتی و کارکردهای استخراجی نئولیبرال قدم برداریم. از این‌رو اولین گام نقشه‌نگاری از سلسله‌مراتب متعین و صلب است و مرحله‌ی بعد گریز از آن‌ها و تاسیس روابط تکنیکی که نظام دولت، مالکیت و هویت آن‌ها را از ما سلب کرده است. پس پیش از آن که بخواهیم هویت‌ها ذیل و پیرامون یک هسته جوهرین تعریف کنیم؛ باید با کور-هویتی نیز مبارزه کنیم.

## جریان‌های ساخت طبقاتی:

در وهله‌ی اول باید گفت؛ بازنمایی «کار زنده» در ساحت «کار انتزاعی» و قرار دادن ارزش مولد فعالیت بسط یافته اجتماعی درون ارزش سرمایه، بی‌میانجی و بدون انقیاد، ستم و نسبت‌های قدرت غیرممکن است. از این جهت، سرمایه در هر وضعیت شرایط خاص و استثنایی خودش را تولید می‌کند. از بنیادگرایی تا حذف جمعیت، جمعیت‌مند کردن و تحت انقیاد درآوردن انبوه خلق شورشی، به خانه راندن زنان عصیان‌گر، برده‌داری در اشکال متفاوت و... سرمایه همواره نظم پیشین را در نظم خود تکرار می‌کند؛ از این‌رو بازگشت به گذشته ناممکن اما تکرار سلطه‌های گذشته در اکنون، تا حدی که برایش ممکن است نیاز مبرهن و ضروری تلقی می‌شود.

ضرورت بازشناسی اشکال متنوع ستم و درونی بودن قدرت بیش از پیش در وضعیت معاصر خود را نشان می‌دهد؛ از بی‌ثبات‌کاری‌های گسترده، مهاجرت‌های دسته‌جمعی، عمومی‌سازی کار زنان یا زنانگی در اشتغال تا سوژگی‌های انقلابی که درون کثرت امر مشترک انبوه خلق تولید می‌شود تا بار دیگر نشان دهد ما برای میل آزادی دیگر قرار نیست در یک عرصه و با یک سوژه به نبرد بپردازیم بلکه سیاستی کثیر را لازم داریم که تکوین هستی‌شناختی سیاسی جنبش‌ها را پدید آوریم.

ترکیب‌های طبقاتی از مکانیسم‌های متفاوت، واگرا و ناهمگونی شکل یافته‌اند. از کاربردهای زبانی، انقیاد بدن‌ها، قلمروگذاری بر هویت‌ها و ساخت‌یابی آن‌ها، اعمال ستم بر هویت‌های فرودست‌شده، سلطی دینی و... نکته اینجاست که این کاربردها و تکنیک‌های در سرهمبندی‌های متفاوت از جمله دولت، یا حکومت بنیادگرا و... تجلی پیدا می‌کند و امکان حکومت‌مندی می‌یابد. از این‌رو ساخت‌های طبقاتی و بازنمایی‌های کثرت کار زنده در سرمایه بی‌میانجی و بدون ساختاردهی و قلمروگذاری‌های هویتی امکان‌پذیر نیست. به همین جهت همواره با قسمی ماشین انتزاعی قدرت سروکار دارد.

در واقع، واکنش نشان دادن و سرکوب مبارزات طبقاتی، باید از شیوه‌های مختلف استعمار چه از حیث زمانی، ذهنی، شناختی و فضا مندم عمل کند و ملزم آن است که این طبقات به واسطه میانجی‌هایی از جمله جنگ، فرودست‌سازی، طرد و کارهای بدون مزد و... شکل یابند. از این طریق می‌توان گفت طبقات پیش از آن که وجود داشته باشد از درون یک وضعیت مولکولی در جریان‌های تولیدی و بازتولید به وجود می‌آید و درون نسبت‌های قدرت کارگر، زنان\*، رنگین‌پوستان و... بازنمایی می‌شوند. سرمایه-قدرت لازم می‌دهند برای تجمیع این جریان‌ها و بازنمایی‌شان استراتژی‌هایی بر حسب آن مبارزات تعیین کند؛ به همین علت از راه‌های مختلف و چندگانه‌ای طبقات، فرودستان و هویت‌های تحت ستم را شکل می‌دهد.

پس طبقه کارگر را اگر بدون ستم بر زنان، شیاربنندی‌های نژادی-اتنیکی، گفتارهای حقوقی قدرت و... فرض کنیم در گیرودار یک هویت صلب مرکزی افتاده‌ایم. به همین جهت باید گستره‌ی کثیری از امورتولیدی و بازتولیدی را مدنظر آوریم که از جریان تولیدی انبوه خلق اعم از زنان، کوییرها، سیاهان و... می‌گذرد و بسط می‌یابد. فعالیت بسط یافته اجتماعی چنین چیزی است که سرمایه به واسطه جریان‌های منقادساز، در وهله‌ی اول سعی در طرد و «نه‌گویی» به آن‌ها را دارد، در وهله‌ی دوم آن‌ها را از درون جریان خود مولدسازی، تعلیم و... می‌کند. نمونه‌ی دقیق آن را می‌توان در فرازی تاریخی یافت کرد. سرکوب نشانی/زبانی هویت‌های اقلیتی در دوران پسا-مشروطه (رضاخان) و در لحظه‌ی بعدی شکل‌دهی به نظامی از دانش که گفتاری مبتنی بر زبان فارسی را به اقلیت‌های تحمیل و آن‌ها را درون جریان خود تعلیم و تربیت می‌کند. البته که این قسم از سرکوب، فرودست‌سازی طبقاتی که پیوند خورده با شکلی از اتنیکی‌سازی است که همواره با مقاومت‌ها و مبارزات مختلف روبه‌رو شده است.

همانطور که گفته شد این مکانیسم‌ها مختلف هستند؛ سرمایه در وضعیت تابعیت صوری سلطه‌های پیشین را درون خود بازتولید می‌کند و از آن‌ها برای تحقق انباشت استفاده می‌کند. اما به صورت دیگر در تابعیت واقعی سرمایه اشتباه است که مکانیسم‌ها و تکنیک/استراتژی‌های انقیاد و ستم را حذف کنیم و به طبقه کارگر به عنوان امر واحد و مستقل از باقی مکانیسم‌ها بپردازیم.

سرمایه‌داری نئولیبرال، یا به بیان دیگر تولید و بازتولید زیستی سیاسی با مولدسازی نیروها درون خود شاید از اشکال ستم‌های پیشین گذر کرده باشد. اما در همین وضعیت است که متفکران بسیاری مفهوم مرگ-سیاست را وارد پروژه سرمایه‌داری جهانی می‌کنند. برای فهم این مرگ-سیاست باید رویکردی بس‌گانه به طبقات و مبارزات داشته باشیم و آن‌ها را شکل یافته از تبعیض نظام‌مند، مالکیت‌های افسارگسیخته مبتنی بر هویت فرودست-فرداست و همان اشکال ستم معاصر فهم کنیم. به بیان دیگر روشن شود که فرودست‌سازی چه اشکالی از مرگ-سیاست و تبعیض را به همراه دارد و چگونه یک نژاد-طبقه یا اتنیکی طبقه یا جنسیت-طبقه به وجود می‌آید. البته منظور ما طبقه سیاهان یا طبقه زنان بر تقلیل‌گرایی ابتدا ندارد؛ بلکه درونی بودن ستم جنسیتی یا ستم نژادی با فرایند و جریان‌های طبقاتی است مه به آن‌ها شکل می‌دهد و در تور قدرت بازنمایی‌شان می‌کند. از این‌رو به آشیل امبمبه ارجاع می‌دهیم: «در واقع، این بدن آفریقایی، تک‌به‌تک و نیز همه آفریقایی‌ها چون طبقه‌ای نژادی، است که امروزه به مرزهای اروپا شکل می‌بخشد. این نوع جدید از بدن بشر فقط بدن پوست‌مند و بدن پست و طردشده

نژادپرستی کلاسیک، بدن مورد هدف تبعیض نژادی، نیست. بدن مرزی است که محدوده مابین کسی را که از «ما»ست و آن را که نیست، و نیز کسی را که می‌توان با مصونیت کامل با اون بدرفتاری کرد، ترسیم کند.» [۵]

امبمه دقیقا به شیوهی خاصی از فرایند طبقاتی اشاره می‌کند که مسبب شکل‌دهی به نوعی نژاد-طبقه است؛ به معنایی در تقاطع دو مکانیسم این طبقه‌ی متعین می‌شود. در وضعیت نئولیبرال شیوهی تولید زیستی‌سیاسی و مشترک است که سرمایه با غارت و استخراج آن را به مالکیت خصوصی بدل می‌کند و مکانیسم دیگر قسمی انقیاد است که از زیست-قدرتِ شیاریندی نژادی بهره گرفته است.

به همین علت، هویت را شکل می‌دهد تا بر آن اعمال ستم کنند؛ هویت زن سیاه، هویت زن بلوچ، نمونه‌هایی از دست هستند. هویت بلوچ که پیوند خورده با سوخت‌بری‌ست و هویت کردی که پیوند خورده با کولبری‌ست دقیقا شیوه‌ای از درونماندگار بودن چندگانگی مکانیسم‌هایی‌ست که از سرشتی یکسان بهره می‌برند. در واقع، اشکال ساخت طبقات، نژاد، جنسیت، غارت‌های بومی به واسطه سرهم‌بندی‌هایی از روند قدرت به وجود می‌آیند؛ به همین طریق در هر وهله‌ای، یک شکل از حکومت‌مندی را اعمال و جمعیت را کنترل می‌کنند. به همین دلیل برای درک قطعه‌بندی بازنمایی «کار زنده» در چنین نظم طبقاتی متکثری نیازمند فهم درونماندگاری نظام اعمال ستم و روندهای غارت و انباشت هستیم.

ایمان گنجی در نوشته‌ی «خوزستان: طغیان علیه دولت انتحاری» نیز به این مساله اشاره‌ای دارد: «این حرف‌ها به معنای نادیده گرفتن طبقه نیست. به معنای این است که باید وقتی از «منافع طبقاتی» حرف می‌زنیم، بدانیم که تفاوت‌ها و شکاف‌های درونی بر اساس خطوط نژاد و جنسیت داخل طبقه ایجاد شده و این تقسیم‌کردن و قطعه‌وار کردن نیروی مولد بخشی از سازوکار عمومی کاپیتالیسم است. تنها با به رسمیت شناختن این واقعیت می‌توان همبستگی و رای این قطعه‌وارگی تحمیل‌شده بر جامعه را محقق کرد. و چنین طغیان‌هایی فرصتی یگانه برای جوانه‌زدن این همبستگی است.» [۶]

طبق بحث بالا دیگر طبقات و مبارزات طبقاتی نمی‌توانند از طریق اتحادیه‌های کارگری نمایندگی شوند. به این علت که واحد کردن این‌ها شکل از تقلیل‌گرایی مبارزات طبقاتی (جنسیتی، نژادی، اتنیکی، محیط زیستی و...) و از طرف دیگر ثانویه شمردن باقی مکانیسم‌ها است. به همین علت این نگاه، طبقه را به هویت کارگری فروکاسته است. نبرد علیه سرمایه مستلزم از میان بردن اشکال ساخت هویت است که پیوند خورده با اشکال طبقاتی است. پس ساخت طبقات پیوند درونماندگار با انقیاد هویت‌ها دارد. حال این روند را باید با درونی شدن مرگ-سیاست و حکومت‌مندی زیستی-سیاسی بررسی کرد تا اشکال مختلف حکومت‌مندی را نیز مشخص ساخت.

## مرگ-سیاست و بحران بازتولید

کافی‌ست که به طور تجربی به گوشه و کنار ایران سفر کنید تا پیوند مکانیسم‌های هویت‌سازی و شکل‌دهی به طبقات فرودست را متوجه شوید. یا به مراکز کلان‌شهرها بروید تا کردار تادیب زنان را به واسطه‌ی حکومت‌مندی شیعی را ببینید. توجه‌تان را به بهاییان ایران یا مسلمان‌های مهاجر به اروپا معطوف کنید تا متوجه درونی بودن مرگ-سیاست با وضعیت زیستی‌سیاسی معاصر شوید. به عنوان نمونه در بخش‌های حاشیه‌ای خوزستان، بلوچستان، کردستان، حاشیه‌شهرهای تهران، کرج و... با جمعیت‌های مازاد و برون‌سپاری شده‌ای طرف هستیم که دولت با نظامی‌سازی، نابودی تام زیست بوم (برای مثال در خوزستان، یا مساله بهداشت و سلامت در بلوچستان) روبه‌رو هستیم که حکومت دیگر آن‌ها را جمعیت مولد مرکزی به حساب نمی‌آورد و از کشتار جمعی آن‌ها هیچ ابایی ندارد؛ خیلی راحت طرح تنظیم جمعیتی را در دستور کار خود قرار می‌دهد)



برای مثال در سواحل مکوران) و بازتولید زیستی آن جمعیت را به طور کامل نفی می‌کند. این لحظه‌ای است که وضعیت زیستی سیاسی جمهوری اسلامی به مرگ-سیاست بدل می‌شود.

برای فهم بهتر مرگ-سیاست حکومت‌مندی، سرهم‌بندی انقیاد و ترکیب‌بندی طبقاتی باید به خیزش‌های پس از دی ۹۶ رجوع کرد؛ به عنوان نمونه به متنی از «دسگوهاران» نگاه کنید: «آماری که تاکنون از کشته‌های آن جمعی خونین بدست آمده نشان می‌دهد که بسیاری کشته‌ها حتی شناسنامه نداشتند، سابقه‌ی کیفری مخدر و تحقیر در زندان‌های استان را داشتند، از محلات حاشیه‌ای همچون شیرآباد می‌آمدند؛ محله‌هایی که اگر بگوییم از فقیرترین و محرومترین حاشیه‌های مناطق پیرامونی ایران است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم» [۷]

مساله خیزش‌ها را دیگر نمی‌توان به صورتی تقلیل‌گرا به یک خواست یا به صورت کارکردگرایانه به منافع معین فروکاست؛ این خیزش‌ها به طور کامل علیه مرگ-سیاست موجود است که به صورت متوحشانه زندگی را از آدم‌ها سلب کرده و هرلحظه انبوه خلق فقرا را برون‌سپاری می‌کند و آن‌ها را در منطق طرد و ادغام قرار می‌دهد تا حکومت کردن بر آن‌ها را بیش از پیش عریان سازد؛ به همین علت است که این خیزش‌ها به طور عمده سازمان‌یافته شده از پیرامون هستند که از مرکز، مرکززدایی می‌کنند. خیزش دی ۹۶، در ادامه‌ی آن آبان ۹۸ اشکالی از بدن مشترک را علیه شیاربندی طبقاتی (شکل یافته از اقلیت‌های هویتی تحت ستم، جنسیت فرودست شده و فرودستان و...) تولید کردند.

برای فهم این خیزش‌ها و نحوه‌ی سرایت آن‌ها باید به شیاربندی‌ها و ماشین انتزاعی قدرت معاصر را از مکانیسم‌های تولیدی گذشته تمایز دهیم. مساله اساسی این‌جاست که دیگر توان انبوه خلق فقرا نمی‌خواهند سوژه داغ خورده طبقات فرودست باشند؛ پس به ساختار و ماشینی که زیست‌سیاست را به مرگ-سیاست بدل ساخته است حمله می‌کنند. به همین علت سازماندهی بدن‌های مشترک در چنین جریانی بالقوه از درون وضعیت تولیدی و بازتولیدی به وجود آمده، از این‌رو این بدن‌های از شهرهایی چون ایذه، ایلام، شهریار کرج، زاهدان تا روستاهای سردشت و... به ساختار هجوم می‌آورند؛ غارت، بی‌ثبات‌سازی نیروی کار در مناطق و فضاهای پیرامونی تمامی زیست‌سیاست را بحرانی کرده است. آن‌ها می‌خواهند زندگی‌شان پس بگیرند. اما مرگ-سیاست حاکم از همان اول پیوند خورده با سرکوب، کشتار و بی‌ثبات‌سازی گسترده بوده است.

نمونه‌ی دیگر این مرگ-سیاست را در فرایند سرکوب آبان ۹۸ دیده‌ایم که چگونه حکومت‌مندی مرگ-سیاست شورشیان را به رگبار می‌بست؛ و چند ماه بعد در زمانی که کووید-۱۹ همه را در معرض مرگ قرار داده بود؛ به خصوص کارگران و انبوه خلق فقرایی که تحت ستم و به حاشیه رانده شده هستند، نه تنها بیمه و رفاهی را برنامه‌ریزی نکرد، بلکه با وارد نکردن واکسن بار دیگر دست به کشتاری عظیم زد و جمعیت مازاد را دور ریخت. این است مرگ-سیاست‌ای که هر لحظه در کردستان کولبران را می‌کشد و جمعیت بلوچ را قاچاق‌بر، سوخت‌بر و... به گونه‌ای بازنمایی کرده است که هر شکل کشتار در آنجا استثنایی که قاعده حکومت‌مندی دولت شده است: «سرکوب و اعدام بلوچ‌ها از اعدام زندانی‌های بزهکار تا زندانیان عقیدتی و سیاسی بسیار آسان‌تر از سوژه‌ی اصلاح‌طلبی‌ست که در جایگاه قدرت است؛ به این علت که از پیش نظم به نحوی شاکله‌بندی شده که چنین سوژه‌هایی طرد شده باشند. اگر آن‌ها دچار بزهکاری و قاچاق می‌شوند، علت آن دقیقاً طرد و به حاشیه‌رانی است. به عبارت دیگر، نظم مسلط وضعیت استثنایی مبتنی بر کشتار و اعدام بلوچ‌ها را تولید می‌کند. پس حبس و زندان، سرکوب، کشتار و اعدام، درون ساختاری اتفاق می‌افتد که از پیش ستم و استثمار و منطق کشتار را بازنمایی کرده است. به بیان دیگر کشتار فرودستان، اقلیت‌های اثنیکی و جنسی-جنسیتی در منطق زیست-قدرت جمهوری اسلامی جا می‌گیرد.»

به همین دلیل شکل‌دهی به هویت پیرامونی در وضعیت ما، مثل بلوچ-قاجاق‌بر، کرد-تروریست، کرد-کولبر و... عیان کرده عناصری از مرگ-سیاست حکومت است. برای شناسایی این عناصر باید از مرکز به پیرامون گریز کنیم و عناصر پیرامونی‌تر نسبت به جمعیت‌هایی که درون جریان تولیدی و بازتولیدی زیستی سیاسی جریان دارند را درک کنیم. مردی عرب در قیام تیر ۱۴۰۰ می‌گوید: «آب را به روی ما بستید، سیل به زمین‌هایمان انداختید که ما را کوچ دهید، اما ما نمی‌رویم، این سرزمین آباء و اجدادی ماست.» [۹]

طبق بحثی که از لاتزاراتو در اول متن آورده شد، مکانیسم‌های جنسیتی، نژادی، زیست‌بومی و طبقاتی که اشکال مبارزات از درون آن‌ها به وجود می‌آید؛ خوزستان نمونه‌ی دقیق دو مکانیسم فرودست‌سازی است یعنی غارت و نابودی زیست‌بوم به مثابه انباشت سرمایه و مکانیسم شکل‌دهی هویت و تحت ستم قرار دادن آن. به این جهت زنان عرب نیز که پدرسالاری متوجه آنان هست تحت ستم مضاعف قرار می‌گیرند؛ از این‌رو بار دیگر با مرگ-سیاست روبه‌رو هستیم. اگر ما جهان را پایه حکمرانی بر قطب‌های جنوب جهانی و شمال جهانی بدانیم که در فرایند جهانی‌سازی فرایند ادغام و درهم‌تنیدگی به خصوصی را تجربه کرده‌اند؛ بر همین اساس نیز می‌توان گفت درون خود مرز دولت-ملت‌ها جنوب و شمال، مرکز و حاشیه، طرد ادغام نیز به گونه‌ی به خصوصی در حال شاکله‌بندی‌های حکومت‌مندی است. به همین جهت باید گفت کردار دولت مرکزی بر منطقه‌ی خوزستانی همچون کرداری استعماری است. در ادامه باید گویا شد که این تکنیک شیاریبندی بر منطق مرکز-پیرامون را نمی‌توان تنها در شاکله‌های سرزمینی و جغرافیایی دید. این منطق در حال گسترش است و به نوعی فضامندتر و تکثیرشده است. به گونه‌ای که درون مرکز، پیرامون بازتولید می‌شود. درون کلانشهر زاغه‌نشینی رشد پیدا می‌کند.

در واقع، این شکل از تکنیک حکومت‌مندی در ایران، که از آن تحت عنوان کردار استعماری یاد کردیم. تلاقی از اشکال انقیاد را به وجود می‌آورد که بی‌ثباتی کار، بی‌کاری، غارت زیست‌بوم جمعیت‌ها و... را درونی یک ساخت طبقاتی می‌کند. از این‌رو آنچه در خوزستان متوجه هستیم ساختار طبقاتی نه به واسطه حالتی از قرارداد-استثمار، بلکه غارت تمام است. برای مثال نه تنها عرب‌ها را به کارخانه‌جات، راه نمی‌دهند، بلکه مشاغل بومی آن‌ها را تخریب و محیط زیست‌شان را ویران می‌کنند. آن‌ها جمعیت مازاد، شمرده می‌شوند که مرگ-سیاست متوجه‌شان است.

در چنین وضعیتی، دیگر حرف زدن نمایندگی کارشناسانه توسط دولت، کنش‌گران مدنی و... رسماً باطل شده است؛ به همین علت هم در خیزش‌های جمعی چون تیر ۱۴۰۰ این کنش‌گران دچار سردرگمی فزاینده‌ای می‌شوند و به طور کامل آن خیزش را با الفاظ مکرری چون شورش کور و... محکوم می‌کنند. شاید یکی از علل نیز این باشد که این شکل از خیزش‌ها علیه نظم گفتاری و غیرگفتاری مرکزگرایانه است؛ بنابر این علیه آن نظمی می‌شوند که آن‌ها را به حاشیه رانده و زندگی را از آن‌ها سلب کرده است. بارها از آن‌ها شنیده‌ایم که مرگ و زندگی دیگر برایشان فرقی ندارد؛ به همین دلیل سرنوشتی که نظامیان در حکومت نظامی و سرکوب برایشان می‌سازد روی دیگر بی‌ثبات کاری، قراردادزدایی و غارت است. به همین صورت است که سیاسی‌سازی حیات به سیاسی ساختن مرگ مداوم یافته است.

در وضعیت اردوگاه‌های کار اجباری، استعمارها و جابه‌جایی و کوچ دادن اجباری مستعمره‌ها و روندهای تنظیم جمعیتی و... مساله بازتولید به شدت بحرانی می‌شود. به همین صورت هم می‌توان گفت مرگ-سیاست که شکل شقاوت‌بار و متوحش سرمایه‌داری معاصر و دولت مرکزی است؛ قسمی ترجمه‌ی اشکال اردوگاهی‌ست و تعمیم دادن آن به کلیت حیات جمعیت است.

فوکو در پروژه‌ی خود در باب تاریخ حکومت‌مندی بر جمعیت‌ها، مفهوم زیست-سیاست را بسط و گسترش می‌دهد. فوکو متوجه این امر می‌شود که حکومت‌ها تا دوره‌ای مشخص با حذف و طرد جمعیت‌ها زیست-قدرت خود را شکل می‌دادند و بر جمعیت‌ها حکومت می‌کردند. اما مفهوم زیست-سیاست به همراه نهادهایی که در خود تولید می‌کنند استراتژی حکومت‌مندی‌شان تعلیم و درونی کردن جمعیت در نهادهای پرورشی است؛ از طریق پرورش و تعلیم جمعیت‌ها را به انقیاد در می‌آورد. به واسطه‌ی امنیتی‌سازی، بیماری، شورش‌های فزاینده و... جمعیت را به تادیب وامی‌دارد. به همین علت حکومت به همراه کارکردهای شناختی، نهادهای تعلیم و ترتیب، مساله پوشش و به طور کلی تعمیم دادن سیاست خود به کل اجزا زیست جمعیت تداوم می‌یابد؛ به گونه‌ای که سیاست از حیات تمییزناپذیر شود آن‌ها را اداره و جمعیت را تحت استیلا خود در می‌آورد. حال، مرگ-سیاست پا را فراتر می‌گذارد، نظامی‌گری، بی‌ثابت‌سازی و بحران بازتولید را سبب می‌شود؛ از این رو پیوند طبقه-نژاد یا طبقه-اتنیک با یک منطق بحرانی شده، چون مساله و نسبتی تکین جلوه می‌کند که سوژگی و سرهم‌بندی خاص خود را داراست: «در اغلب کلان شهرهای بخش‌های فرودست، جهان جمعیت‌های عظیمی محکوم به زندگی در فلاکتی نزدیک به نابودی در محیط‌های مخرب و زیانباری هستند که فاقد آب آشامیدنی سالم، شرایط اولیه بهداشتی، برق دسترسی به غذای ارزان قیمت و دیگر ضروریات فیزیکی برای تأمین امکانات زندگی است. به باور آشیل امبمبه، به عوض زیست سیاست این وضعیت را میتوان مرگ سیاست خواند که بر مرگ اجتماعی و فیزیکی حکم میراند تأمین نیازهای اساسی به طرزی بلاواسطه مسئله ای زیست محیطی است زیرا نابودی محیط زیست مانعی اساسی در برابر دسترسی به غذای مناسب، آب و هوای تمیز و دیگر نیازهای زندگی محسوب می‌شود. سرمایه نمی‌تواند به راحتی برخی از جمعیت‌های معین را دور ریختنی اعلام کند؛ زیرا در اقتصاد زیستی سیاسی نیاز هست که همگان دست اندرکار تولید باشند.» [۱۰]

از طرف دیگر شاهد این هستیم که چگونه شهرهای غربی به کامل نظامی‌سازی می‌شوند و هزینه‌های بالایی صرف آن‌ها می‌شود؛ یا چگونه خوزستانی‌ها به کوچ اجباری دچار می‌شوند و حاشیه‌نشینی و چندکارگی را در کلان‌شهرهای مرکز چون طبقه‌ی کارگری داغ خورده تجربه می‌کنند. به همین دلیل دولت این جمعیت‌ها را به واسطه‌ی یک وضعیت استثنایی در شبخ جنگ دائمی قرار داده است.

به این صورت حکومت جمعیت‌هایی را بیرونی می‌انگارد و حیات آن‌ها برایشان نقشی ثانویه پیدا می‌کند و تعیین حکومت‌مندی‌اش را در سرکوب، طرد و مازاد شمردن آن‌ها می‌یابد. در اینجاست که زیست-سیاست به مرگ-سیاست بدل می‌شود تا حکومت‌مندی بر جمعیت‌ها تضمین شود؛ نمونه‌ی دقیق این شکل از سیاست، کردار جمهوری اسلامی با بلوچ‌ها در مناطق حاشیه‌ای، عرب‌های خوزستان و حاشیه‌نشینان آن‌جا و... است. بنابر خیزش‌ها در مسائلی چون افزایش دستمزد، رفاه نسبی و... قدم بر نمی‌دارند. این خیزش‌ها علیه آستانه‌ی مرگ و زندگی است. اشکال مرگ-سیاست را می‌توان در ترکیب‌بندی کار نیز مشاهده کرد: «مشاغل پرخطری چون سوختبری، کولبری و شوتیگری در این مناطق که هرروزه با خطر قتل دولتی دسته و پنجه نرم میکنند، از ویژگی‌های اصلی کار و طبقه‌ی کارگر در مناطق پیرامونی به شمار می‌رود. ترکیب‌بندی غالب طبقه‌ی کارگر در سرمایه‌داری معاصر، برخلاف تصور کلاسیک، نه صنعتی بلکه از قضا همین نیروهای کار غیررسمی و بی‌ثبات کار اند. در بلوچستان اکثر اعدام‌ها به بهانه‌ی مواد مخدر است، در حالی که اشخاص دستگیرشده اغلب خود صاحب محموله‌ی قاچاق نیستند و به دلیل فقر و کمبود آب، کاهش اشتغال در کشاورزی و دامداری و کاهش درآمد خانوارها به این کارها سوق داده شده‌اند و به دلیل نداشتن وکیل، بیسوادی و عدم تسلط به زبان فارسی، احکام سنگین دریافت میکنند.» [۱۱]

به طور کامل ترکیب‌بندی کار هنگامی در مکانیسم‌های مرکز-پیرامون سازی چه از تکنیک ساخت هویت و ایجاد سلسله‌مراتب، بحران جغرافیایی-سرزمینی و چه از حیث فضا‌سازی، به طور کلی دگرگون می‌شود؛ از این جهت مبارزات با حکومت‌مندی و

سرمایه‌داری، باید در مسیر شناخت این مکانیسم‌ها، سلسله‌مراتب و مبارزه علیه آن‌ها باشد. پس مبارزه دیگر نه فقط در کارخانه، بلکه در تمام سطوحی است که تکنیک‌های سلطه و مکانیسم‌های انقیاد حضور می‌یابد؛ این را خود خیزش‌ها و دانش تولید شده از درون آن‌ها به ما توضیح داده است.

در بخش بالا گفته شد که چگونه ستم-انقیاد هویتی پیوند درونماندگار با استثمار و تبعیت کار از سرمایه دارد و چگونه زیست-سیاست بدل به مرگ-سیاست می‌شود. به همین دلیل با بررسی کوتاه این عناصر پیوند این‌ها را با بی‌ثبات کاری و بحران بازتولید نشان می‌دهیم که چگونه سلسله‌مراتب هویتی، از جنسیت، نژاد/اتنیک و اقلیت‌سازی و فرودست‌سازی مناطق دارد. هنگامی که مرگ-سیاست تداوم زیست-سیاست شده است؛ جریان‌های بازتولید نیروی کار از اساس بحرانی می‌شود. سرمایه‌داری و اشکال حکومت‌مندی آن، بازتولید و پرورش و رفاه نیروی کار را برون‌سپاری می‌کنند. به همین علت است که جاشوا کلاور، شورش‌های گسترده را در سرمایه‌داری معاصر شناسایی می‌کند. به این علت که در وضعیت فعلی آن‌چه هژمون شده است شکلی از برون‌سپاری است که دیگر نیروی کار ناتوان از مطالبه و ارتقای سطح رفاهی خود است؛ مگر در بخش‌های بسیار محدود، از این‌رو مکانی برای اعتصاب و چانه‌زنی ندارد. پس شورش می‌کند.

بی‌ثبات کاری‌های فزاینده، بیکاری، دستمزدهای بسیار اندک، گسترش کارگاه‌های کوچکی که به راحتی دستمزد را پایین‌تر از حداقل دستمزد ستمگرانه‌ی وزارت کار پرداخت می‌کنند: «افزایش مشاغل غیررسمی نتیجه تهاجم مستمر دولت به قوانین کار و تامین اجتماعی است. خارج کردن کارگاه‌های کمتر از پنج کارکن از شمول قانون کار در سال در برنامه سوم توسعه، گسترش مناطق آزاد تجاری و ویژه اقتصادی، برون‌سپاری یا خرید خدمت نهادهای دولتی و عمومی و همچنین قوانین مرتبط با «بهبود فضای کسب و کار» و «حمایت از سرمایه‌گذاری» در دوره‌های پیاپی موجب افزایش کارگران غیررسمی و موقت‌سازی اشتغال شده است.» [۱۲]

در دهه‌ی اخیر، محروم‌سازی و قراردادزدایی با شتاب گسترده پیش می‌رود و هر نوع اعتراضی به این روند مساوی با زندان، پرونده‌سازی و کشتار گسترده است.

خیزش آبان ۹۸ مصداق چنین شورش‌هایی است که تمام ساختاری را هدف قرار می‌دهد باعث فرودست‌سازی، سرکوب روزمره مناطق حاشیه‌ای و... شده است؛ به طریقی که افراد در جامعه عمدتاً دچار سوتغذیه، انواع بیماری و بحران‌هایی ناشی از عدم بازتولید زیستی خود هستند. این امور و قطعه‌بندی کار پیوند دقیق با منطق مرکز-حاشیه‌سازی دارد.

طبق بحثی که در بالا پیرامون مرگ-سیاست گفته شد؛ باید منطق شیوه‌ی تبعیت کار از سرمایه در وضعیت نئولیبرال را قسمی بازترکیب‌بندی ستم‌ها و منقادسازی جمعیتی در تکنیک‌های مرگ-سیاست دانست؛ به همین علت می‌توان این مساله را از مسیر بازتولید نیروی کار فهم کرد.

به شیوه‌ای یک‌جانبه می‌توان، زمان سنجش‌پذیر بین زمان کار(زمان لازم و زمان اضافی)، و زمان بازتولید نیروی کار را مدنظر آورد؛ برای مثال کارگران رسمی شرکت نفت، فولاد و ذوب آهن در همین شیوه قرار دارند که جمعیت کار در کارخانه‌جات بزرگ را شکل می‌دهد. اما نکته اینجاست که درون کارخانه‌های مرکزی نیز سلسله‌مراتب نهادی جدی وجود دارد که یکی منشاهای آن دقیقاً روندهای انقیاد و زور فرا-اقتصادی است: «حتی در یک کارگاه‌ها یا پروژه‌ها بزرگ ممکن است تحت قرارداد شرکت‌های پیمانکاری باشند. به عنوان نمونه کارگران پروژه‌های نفت و گاز در یک پروژه از سوی چند پیمانکار استثمار

می‌شوند. در گروه ملی فولاد ایران (فولاد اهواز)، ذوب آهن اصفهان، معادن زغال‌سنگ و سنگ‌آهن برخی از کارگران قرارداد مستقیم دارند و برخی تحت قرارداد شرکت‌های پیمانکاری هستند.» [۱۳]

عمدا نیروی کار وارد شده به کارگاه‌های پیمانی و بی‌ثبات از مرتبه‌های پایین اجتماع است که مسائلی نظیر آموزش محرومیت بسیاری را متحمل شده‌اند؛ به این جهت مساله آموزش که جزئی از بازتولید امر اجتماعی است تأثیری بر خود سلسله‌مراتب تولیدی در محیط کار دارد. برای مثال فازهای پالایشگاه‌های عسلویه، بلوچ‌ها عمدا دارای مزد پایان هستند و در پایین مرتبه‌ترین جایگاه شغلی مشغول به کار هستند. به همین دلیل باید گفت، این ستم ملی بر حاشیه و اقلیت‌سازی هویتی، همبسته با جریان تولیدی قرار می‌گیرد. «کارگرگرایی» و «سیاست-هویت» خاص گرا این همبسته بودن از جریان تولیدی را بیرونی می‌انگارند و مساله ستم و استثمار را منتزع از باقی امور فرض می‌گیرند؛ بنابر تولید و بازتولید خارج از دو سرشت رمزگذاری (انقیاد) هویتی و جریان اقتصادی قرار می‌گیرند. لزوما هم قرار نیست این دو در یک موزونی هماهنگ به سر ببرند و یک مخرج مشترک برای آن دو تعیین شود که کلیت مساله تولید و بازتولید و اضلاع ستم را وحدت ببخشند. آیت‌ها عنصر ناهمگونی برای حکومت‌مندی‌های سرمایه هستند.

برای مثال به این صورت نیست که فرض کنیم تمامی این ستم تحت پرولترسازی نمود پیدا می‌کند؛ به عنوان نمونه، جریان بازتولیدی زنان در خانه، مازاد جمعیتی که به واسطه کوچ اجباری، از شهرهای پیرامونی به کلان‌شهرها ایجاد می‌شود باعث بی‌ثبات کاری فزاینده‌ای را سبب می‌شود که آن جمعیت حتی توان بازتولید نیروی کار خود را ندارد. به این جهت تحت نام واحد «پرولتاریا» نمی‌توان این جریان‌ها را شناسایی کرد؛ حتی یک بدن مشترک از نیروها دیگر نمی‌توانند دیگری را نمایندگی کنند. بلکه آن‌ها باید برای از میان بردن سلسله‌مراتب ستم، انقیاد و استثمار بسیط، نیروی خود را بیان‌پذیر کنند. این نکته دال بر از میان بردن شعار «رهبری با کارگران» است. هنگامی که ضرورت دارد که دیگر نیروهای بازتولیدی به میان آیند و خواست خود را مطرح کنند.

هر گروه و شکلی از بدن جمعی که در سطوحی مختلف ارگانیک اجتماعی بازنمایی می‌شود و در چینه‌بندی متعین قرار می‌گیرد؛ نظیر کارخانگی زنان، جمعیت‌های تحت انقیاد قرار گرفته، کارگران بی‌ثبات، بازنشسته‌ها و... در ادامه هر یک از این‌ها سطحی از بازتولید را جلو می‌برند و حیات خود را تداوم می‌بخشند.

این درسی است که فمینیست-ماتریالیست‌ها به ما یادآوری کرده‌اند که تمام جریان ارزش سرمایه را نمی‌توان تنها درون زمان کار در محیط کاری قرار داد؛ بلکه جریان‌هایی بازتولیدی وجود دارند که سرمایه‌قائل به پذیرش آن‌ها نیست. و همواره سعی در طرد آن‌ها دارد. به همین دلیل سلسله‌مراتب جنسیتی، همراه با اقلیت‌سازی هویتی، و نژاد-طبقه که در بالا گفته‌ایم برای سرمایه‌داری ضروری‌ست؛ هر قسم حکومت‌مندی را بر فرایندهایی که بقایش را تضمین کند شکل می‌دهد، به همین دلیل شاید به زور و اسلحه گاه زنان را در خانه نگه ندارد. اما در سطح عمومی نیز کار زنان بی‌ثبات و با مزد پایین‌تر ایجاد می‌شود. در اینجا کار با هویت، تولید سوژکتیویته گره خورده است که لزوما در تجلی ابژکتیو آن پیدا نمی‌شود: «از یک سو، همان‌طور که فمینیست‌های اتونومیست ایتالیایی نشان دادند، بخش زیادی از کار کاپیتالیستی — اگر نه بخش عمده‌ی آن — خارج از محیط کار رسمی اتفاق می‌افتد، و از سوی دیگر، انباشت مبتنی بر بدهی، هویت‌های گره‌خورده به مصرف، و نه به تولید، می‌آفریند — این را می‌توان یکی از پیامدهای سیاسی سوژکتیو کلیدی برآمده از بازساختاربخشی نسبت کار و سرمایه پس از ۱۹۷۰ دانست — حتی با وجود اینکه استخراج ارزش اضافه در این مدت به شکل قابل توجهی شدت گرفته است.» [۱۴]

طبق این دیدگاه، کار تولیدی ارزش، با کار بازتولیدی (برای مثال کار زنان در خانه) وابستگی مستقیم دارد؛ به این معنا کار تولیدی وابسته به سلسله‌مراتب جنسیتی است که بازتولید این سلطه برای سود و حکومت‌مندی ضروری تلقی می‌شود. حال به این توجه کنید که چگونه در پی فروپاشی دولت رفاه و مبارزات بر سعی کار خانگی سرمایه‌باردیگر هویت-طبقه را بازترکیب‌بندی می‌کند؛ از این‌رو از کارگران مهاجر که برای غرب نژاد پست‌تر تلقی می‌شوند استفاده می‌کند؛ به این جهت سلسله‌مراتب درون خود هویت بازتولید می‌شود. اما مساله این‌جاست که زنانگی، نژاد و ... در کار بسط و گسترش پیدا می‌کند.

این شکل از مهاجرت‌ها و بازتولید سلسله‌مراتب ستم را در وضعیت ایران می‌بینیم؛ افغانستانی‌هایی در یک پارادایم استثنایی-امنیتی در حال طی کردن مشاغل بی‌ثبات هستند به کار خدماتی گماشته می‌شوند؛ یا زنان مهاجر از شهرهای حاشیه‌ای که به صورت روز مزد در خانه‌های طبقه‌های بالا مرتبه کار می‌کنند. همگی این‌ها ترکیب‌بندی‌هایی هستند که تقلیل آن‌ها به یک «هم‌هویتی»، همه‌مان را دچار خطا می‌کند و در نتیجه مبارزات بر سر دگرگونی وضعیت و تکرار خواست‌ها را تقلیل‌گرایانه پنداشت می‌کنیم.

به عنوان نمونه قیام ژینا با رهبری کارگران تولیدی آغاز نشد؛ بلکه با مساله زنان خیزش روی داد. اما توانست مبارزات را در گستره‌ی خود جای دهد. قیام ژینا و خیزش‌های معاصر دال بر نکته هستند که هم-هویتی، سوژکتیویته‌های انقلابی را به یک حالت (وجه) تقلیل می‌دهد. از این‌رو مبارزات هستند که باید همدیگر را کشف کنند؛ سلسله‌مراتب هویتی را افشا کنند و مبارزات را به نیروی دیگری پیوند دهند و از یک هویت فراروی کنند. در این گشوده شدن است که قسمی سنتز تفاوت و تولید بدن تکین-مشترک حاصل می‌شود.

به بیان دیگر برای از میان بردن سلسله‌مراتب هویتی، نه تنها باید با سرمایه-دولت مبارزه کرد؛ بلکه باید از هویت نیز گریز کرد و نیروی تکین مشترک را شکل داد. به این دلیل مبارزات طبقاتی بدیلی برای پذیرفتن هویت و (هم-هویتی) بودن است. گریز از آن باید شکل دادن به نسبتی از تکینگی باشد که امرمشترک را برای از بین بردن آن‌چه استثمار و روش‌های ستم-انقیاد می‌شناسیم بی‌آفریند. در واقع، جریانی را متصور شویم که بدیلی در مقابل سیاست-هویت از طرف دیگر بدیلی در مقابل کارگرگرایی باشد.

برای فهم این کثرت درونماندگار به سمت یک افق مشترک-متکثر می‌رویم:  
طبقه-انبوه خلق -طبقه

### طبقه-انبوه خلق -طبقه

با تمام نگاهی که به جنبش‌های موازی، از خیزش‌ها علیه مرگ-سیاست به واسطه غارت زیست-بوم، انقیاد مبتنی بر ستم اتنیکی، تا تمام مقاومت‌های روزمره در برابر حجاب اجباری که هویت فرادست-فرو دست زنان\* را در یک زیست-قدرت اسلامی شکل داده است؛ باید جنبش‌های طبقاتی دیگری را در تلاقی و به موازات این‌ها بررسی کرد. طبقه کارگری که ترکیب‌بندی‌های متنوع کار، و امور کثیری از جریان‌های تولیدی و بازتولیدی را از سری گذرانده و هرلحظه به قطعه‌بندی‌های جدیدی وارد می‌شود؛ آن هم در وضعیتی که جنبش‌ها ثابت کرده‌اند که اتحادیه‌ها و سندیکا‌های دیگر توان نمایندگی این قطعه‌وارگی متکثر را ندارند و طبقات فرودست هرلحظه به بی‌ثباتی بیشتر و کوچ‌های گستره‌تری دچار می‌شوند. از این جهت، در ایران خیزش دی ۹۶ و آبان ۹۸، در کنار آن اعتصاب‌های جمعی کارگران صنعتی دال بر این نکته بود که

شورش‌ها ناشی از بحران‌هایی است که دیگر نمی‌توان طبقه کارگر را در حالت ثابت نگه دارد؛ بلکه باید آن به صورت رفت و آمدی بررسی کرد. آن هم در شرایطی که این خیزش‌ها به واسطه‌ی حضور زنان\*، اقلیت‌ها، فرودستان منقاد شده، رفت و آمد بیشتر پیدا می‌کنند. و با این حال که از کثرت خواست‌ها، توان بیان پیدا کرده‌اند اما پیشاپیش درون جریان‌های تولیدی و بازتولیدی موقعیت‌های مشترک را پیدا و درون آن جریان یافته‌اند. به همین علت به تاسی از نگری و هارت، این رفت و آمد را ذیل فرمول «طبقه-انبوه خلق-طبقه» قرار می‌دهیم: «به این معنا که طبقه به‌عنوان نقطه‌ی شروع، همان چیزی نیست که می‌توان آن را در انتها به‌دست آورد. در حقیقت، عبور طبقه از طریق مالتیتود، معنای آن را دگرگون می‌کند. فرمول کلی سازمان‌یابی در ذهن من این است: C-M-C' طبقه - مالتیتود - طبقه' (۱). برای مارکس، اهمیت این فرمول در تحولات و دگرگونی‌هایی است که در این فرایند رخ می‌دهد. طبقه باید یک «طبقه - مالتیتود» باشد، طبقه‌ای متقاطع و اینترسکشنال» [۱۵]

طبق بحث‌هایی که در بالا گفته شد و خیزش‌های اخیر در ایران، جنبش‌های جهانی و بومی (local)، مقاومت‌ها از خلال نسبت‌های قدرت، شکل یافته است؛ جریان‌هایی فروکاست‌ناپذیر به یک طبقه یا به یک هویت. باید این جریان‌ها را تشکیل شده از نیروها و کنش‌ها بدانیم که مقوم جریان‌های مبارزات هستند. نیروهایی دارای اشتراک و که بر کثرت مبتنا دارند، در حال شدن و عمل کردن هستند.

فرمول بالا به این صورت است که جریان مبارزات معاصر و جریان تولیدی و بازتولیدی، از فعالیت بسط یافته و کثرت فروکاست‌ناپذیر برخوردار است؛ به همین دلیل طبقه در نسبت با هویت شکل یافته است. شاید بگوییم که طبقه کارگر از یک ماهیت برخوردار است و آن استثمار است؛ اما مساله این‌جاست که اشکال این استثمار تفاوت‌های اساسی دارد. برای مثال، مهاجر سوریه‌ای در آلمان، تجربه‌ای از انقیاد-استثمار را از سرمایه‌گذار که مبارزه‌اش در کنش و نیل به رهایی از آن نیرو می‌گیرد. به همین دلیل شاید استثمار از درون ماهیت یکسان تعین یافته است؛ اما از نسبت‌های گوناگون قدرت تاثیر پذیرفته است و این تاثیر بر جایگاه اجتماعی، آن را به سوژه بدل کرده است؛ زن کارگر خانه‌دار، مهاجران و کارگران خدماتی در اروپا، افغانستانی‌ها در ایران و... مثالی از این دست هستند که مبارزات آن‌ها، در گرو شناسایی دو مکانیسم انقیاد هویتی و استثمار است. مبارزه با این دو مکانیسم از طریق شناسایی کثرت کار مشترک و رفت و آمد بین طبقه-انبوه خلق امکان پذیر است.

حرکت از طبقه به انبوه خلق لاجرم دو مساله را به همراه دارد. طبقه کارگر نمود یک شکل از بازنمایی است. حال، دستگاه بازنمایی سرمایه-دولت و زیست-قدرت معاصر از بازنمایی فعالیت‌های متکثر بسط یافته‌ی اجتماعی این ماهیت از استثمار را شکل داده است؛ از این‌رو نیروهای تولیدی و بازتولیدی از امور مشترک شکل یافته‌اند که بر ارگانیک‌ترین سرمایه‌دارانه تقدم دارند. به عنوان نمونه کارخانه‌ی اجتماعی امروز تشکیل شده از کارگران صنعتی، کارگران بی‌ثبات، کارگران بدون مزد، کارگران خدماتی، کارهای قراردادی، کارهای قاچاقی و... است. این‌ها از یکدیگر جدا و منفصل نیستند. چنین وضعیتی، پیچیدگی‌هایی را نیز به همراه دارد؛ از این‌رو طبقه کارگر تقلیل‌ناپذیر و نمایندگی‌ناپذیر شده است. مبارزات و اعتصاب‌ها به گونه‌ای روی می‌دهد که نمایندگی اتحادیه‌ای آن را نمایندگی نمی‌کند. به همین دلیل اعتصاب‌ها به امتناع گسترده از تمامی دستگاه‌های سلطه و همواره با شورش‌ها پیوند می‌خورد. به بیان دیگر، مبارزه‌ی متکثر روی داده است که در مقابله با دو مکانیسم دستگاه بازنمایی سازمان یافته است؛ اقتصاد سیاسی سرمایه و بازنمایی کار زنده در قالب ارزش افزوده و مالکیت خصوصی و ستم-انقیاد اشکال و نمودی از چنین ساختاری است. تکینگی و اشتراک درون این جریان‌های مبارزاتی برای بازپس‌گیری و تاسیس جامعه‌رهایی یافته از ستم و استثمار را حرکت از طبقه به انبوه خلق می‌نامیم.

به نیزار ماهشهر نگاه کنید؛ جمعیتی ناشناس از معترضان، جاده‌هایی که به پالایشگاه‌ها منتهی می‌شود را مسدود می‌کنند. آن‌ها از این راه می‌خواهند باعث توقف تولیدات در پالایشگاه‌ها شوند. هیچ شکلی از اتحادیه‌ها آن‌ها را نمایندگی نمی‌کنند. آن‌ها از جایی مطالبه نمی‌کنند، آن‌ها جمعیتی نامشخص و نامتعیین هستند که نیروی شورشی آن‌ها را امر مشترک خلق می‌نامیم. چنین کنش مشترکی که تکینگی را علیه هویت (چه کارگر چه هر قسم هویت دیگری) قرار می‌دهد؛ به ادر این‌جا جاده مسدود کردن و نیروی تولید شده از درون آن است که فروکاست ناپذیر به یک نیروی متعین می‌شود. این نیرو به قدری روند حکومت کردن را بحرانی می‌کند که در روز سوم با کشتار گسترده روبه‌رو می‌شود که فیلمبردار آن کشتار، عباس دریس هنوز در زندان با حکم اعدام روبه‌رو است.

رویداد و مقاومت‌هایی که در عمل‌هایی مانند جاده بستن فعلیت پیدا می‌کنند، از اساس در میانه‌ی نیروها حضور دارند. آن‌ها شکل‌یافته از حال‌مایه‌ها و عمل‌هایی هستند که بدن جمعی (دیگری) را وارد یک حال جدید می‌کند. از این‌رو تکینگی از خلال جنبش طبقه-انبوه‌خلق تولید می‌شود که نمی‌توان آن را به جنبه‌ی ذاتی یک هویت فروکاست. شاید بحث کمی متافیزیکی به نظر رسد، اما طبق گفته‌ی آنتونیو نگری در کتاب «اسپینوزا: ناپهنجاری وحشی»، می‌توان این متافیزیک را از اساس سیاسی دانست و آن را «بیان» مفهومی جنبش‌های سیاسی به جا آورد. به همین دلیل همانقدر که انبوه خلق می‌تواند شکل یافته از جریان‌های متافیزیکی باشد. همانقدر نیز به ترکیب‌بندی و سرهم‌بندی‌های عمل‌گرا و مولد نیز وابسته است.

از این‌رو فراز طبقه به انبوه خلق را نه تنها در جریان‌های تولیدی و اشکال ترکیب‌بندی کار و سازمندی‌های نوین جنبش‌ها می‌بینیم؛ بلکه این جنبش را درون و علیه‌ی سه گانه‌ی دولت، مالکیت خصوصی، هویت مشاهده می‌کنیم. بنابر انبوه خلق کثرت مونیستی است که بر پایه‌ی حال‌مایه‌هایی تشکیل می‌شود که به صورت مشترک تولید شده‌اند و سنتز حال‌های متفاوت را تشکیل می‌دهند. به یک معنا این کثرت مونیستی بر پایه حرکت و حال‌مایه‌ها شکل می‌یابد. به همین دلیل، انحلال طبقه به کثرت انبوه خلق بعد متافیزیکی بر پایه‌ی، امرمشترک به جای مالکیت خصوصی، تکینگی علیه هویت و شورا خودگردان به جای دولت است. در این کثرت مونیستی هرگونه بعد استعلایی (متعال) جایش را به درونماندگاری تأثیرات نیروها می‌دهد. حال نگاهی دیگر بیندازیم که چگونه کثرت مونیستی که بر پایه‌ی مشارکت‌های جمعی، هستی مولد و کارزنده شکل یافته است؛ دیگر نمی‌توان این کثرت را در هویت‌های کارگری تجمیع و به کارخانه‌جات سرریز و منضبط‌سازی کرد. از این نظر اشکال حکمرانی در جوامع کنترلی در تلاش هستند تا فعالیت‌ها را استیضاح کنند. از طریق پوپولیسم کثرت نیروها را به عوام الناس، تکینگی را به هویت و ستم هویتی، و مولدبودگی جوهرین را به سلسله‌مراتب اجتماعی بازنمایی کنند. بنابر، همانگونه که مبارزات نشات گرفته از امور کثیر است، اعمال قدرت نیز درونی شده با این اقسام از نیروها به گونه‌ای کثیر اعمال می‌شود.

## عشق و امرمشترک

در این متن تلاشی صورت گرفت، تا مشخص شود که اشکالی از سیاست-هویت راهی برای مبارزه با کور-هویتی گشوده‌اند و توانسته‌اند در مسیر شناخت عناصر ستم قرار بگیرند و جفت هویت-مالکیت شناسایی کنند. اما مساله این‌جاست که این شناخت ناقص است و مبارزات با کور-هویتی باید در نسبت با قسم دیگری از شناخت و جریان‌های دیگری از مبارزات قرار گیرند. طبقه-انبوه‌خلق به عنوان جریانی رفت و آمدی و کثیر برای شناخت و تلاقی مبارزات با یکدیگر مشخص شد. اما حال، باید به شکلی از سیاست-هویت و نقصان آن و الغای هویت به واسطه‌ی مبارزات اندیشید.



نگری و هارت، در بخشی از کتاب «ثروت مشترک: بدیلی فراسوی سرمایه» به عشق و امرمشترک می‌پردازند و آن را مفهوم پردازی می‌کنند. آن‌ها در صدد آن هستند که، در پی انبوه خلق فقرا، ترکیب‌بندی جدید فنی کار تولیدی و بازتولیدی و صورت‌بندی جدید مبارزات، عشق را نیز بسط دهد. آن‌ها همچون دلوز و گتاری در کتاب «هزار فلات»، عشق را همچون رویداد ضدبازنمایی می‌دانند. از این‌رو عشق مد نظر بر ضد عشق به همسان، نظیر عشق به همسایه، عشق به هم میهن و به دین مشترک است. آن‌ها این رویداد را سنتز تفاوت‌محوری می‌دانند که بر غیریت و دیگری تأکید دارند. از این جهت کاملاً ضد انگاره‌های هویتی است. عشق مورد نظر بر شدن-تفاوت‌محور ابتدا دارد: «بگذارید عشق‌تان چون زنبور و ارکیده باشد.»

نگری و هارت بارها تأکید می‌کنند که، سه فرم از امر مشترک، همواره به فساد کشیده می‌شود: امر مشترک موجود در خانواده، ملت و شرکت‌ها. از این‌رو انواع میهن‌گرایی و ناسونالیسم در گرو عشق به همسان‌انگاری هستند و از سنتز تفاوت هراس دارند. بنیادگرایی دینی نیز امرمشترکی بر همسان را تولید می‌کند و تنها یک هویت است که درون این امرمشترک حضور دارد. به همین دلیل محور مقاومت در منطقه‌ی غرب آسیا (خاورمیانه)، به واسطه‌ی همسان‌انگاری با هویت مسلمان ظلم‌دیده غرق در فساد است و هیچ تکنیکی و خطوط اریب بر خط مقاومت را بر نمی‌تابد.

جامعه خواهران و جامعه برادران در حکمی الهی، تنها شکل امرمشترک را به نزدیک‌ترین سوژه به خود متصور می‌شود. بنابر خواهرانگی تنها در انگاره‌ی هویتی، امرمشترک را نگه می‌دارد، خط اریب و تکنیکی فراسوی هویت را درون این انگاره خواهرانگی، بازنمایی می‌کند.

همسان‌انگاری مردم، انواع پوپولیسم و میهن‌گرایی در گرو همین فساد و سرکوب تکنیکی‌ها سربرمی‌آورد. از این‌رو نگری و هارت بارها تأکید می‌کنند که عشق مورد نظرشان رویدادی ناظر بر نا-همسان شدن است. به بیان دیگر رویداد عشق با سنتز تفاوت تناظر دارد. آن‌ها انبوه خلق را که پایه‌ی مولد هستی اجتماعی می‌دانند؛ امور مشترک تولید شده توسط جمعیت کثیر انبوه خلق را بر پایه‌ی درونماندگاری با تفاوت‌ها و بیان‌های متفاوت و ناهمسان قرار می‌دهد. به همین علت قسمی انترناسیولیسمی که متکی بر گشوده شدن است را جایگزین اشکال هویتی می‌کنند که تناظر، با در یک جهان بودن دارند: «

لذا، تقویت و ارتقای مواجهات تکنیکی‌ها در امر مشترک استراتژی اصلی نبرد با عشقی است که این همانی و یکی شدن آن را به فساد کشیده است، عشق فاسدی که تولید سوژکتیویته را دچار وقفه میکند و بر امر مشترک مهر بطلان می‌زند. همسانی و وحدت در بردارند؛ هیچگونه آفرینشی نیست بلکه فقط موجب تکراری فاقد تفاوت میشود.» [۱۶]

مساله این جاست که در چنین چهارچوب فکری، دو نوع از امرمشترک و عشق مدنظر آمده. یکی متکی بر صلب بودن و نیروی مبتنی بر آن چیزی است که هستیم. دیگری قسمی مواجه و سوژکتیویته است که از طریق رویداد و نیروهایی در حال شدن تولید می‌شود که قسمی تاسیس را شمولیت می‌بخشند.

حال این دو شکل از نبرد و هم‌پستگی از اساس در ضدیت با یکدیگر قرار می‌گیرند. سیاست تکنیکی‌ها، همانگونه که ستم‌های هویتی و اشکال جدید و سیال استثمار را شناسایی می‌کند، در ادامه باید در نسبت با سیاست-هویت نیز مقاومت ورزد. به همین علت، اگر سیاست-هویت مبتنی بر قسمی اخلاقیات است؛ سیاست تکنیکی‌ها تاسیس اخلاق است. اگر به اسپینوزا رجوع کنیم. این دو از اساس، بر ضد یکدیگر هستند و عمل می‌کنند.

امر مشترکی که شمولیت خود را بر اساس هویت متعین و بازنمایی می‌کند؛ در گیر و دار اخلاقیات است. نیروها در خطوط منتهی به غایتی متعین باید حرکت کنند، از این‌رو خطوط باید همسان‌انگاری شود. به همین دلیل سیاست را یگانه متصور می‌شود و مبارزات را از هم انفصال می‌یابد. حال این سیاست اخلاقیات‌گرا، می‌تواند در اشکال بنیادگرایانه متجلی شود. نظیر هویت زن مسلمان، ایرانی بودن، شیعه بودن و... ناسیونالیسم نیز در همین خطوط صلب خود را بازتولید می‌کند. نیروهای

انبوه خلق درون یک هویت ملی بازنمایی می‌شود و جمعیت ملزم است درون همین هویت در پی یک غایت خاص عمل کند. اما مساله در اینجا محدود نمی‌شود. سیاست اخلاقیات‌گرا در سطح پست‌مدرنیستی و قلمروزدوده نیز در حال بازنمایی سوژکتیویته‌ها است.

این دستگاه بازنمایی و زیست-قدرت پست مدرن، به ظاهر می‌خواهند تفاوت را خود جای دهد. اما این شکل از تفاوت با آنچه ما رویداد و سنتز تفاوت-اشتراک می‌خوانیم فاصله دارد و حتی در ضدیت با یکدیگر قرار می‌گیرند. بازنمایی پست‌مدرنیستی، هویت‌ها را در پذیرش صوری درون ماشین آکسیوماتیک (سوددهی) بازنمایی می‌کند. از این رو ستم‌ها بازتولید و در یک تبعیت دیگری از سرمایه قرار می‌گیرند. به همین دلیل در مقابل چنین سیاستی، ما به تاسیس اخلاق مبتنی بر اشتراک و تفاوت نیاز داریم که تحقق آن تنها در قسمی جنبش کمونیستی امکان پذیر است. این کمونیسم را خطوط هم‌بستگی و تفاوت‌محور انبوه خلق می‌نامیم: کمونیسم تکینگی‌ها.

### تکینگی در مصاف با هویت‌ها

پروژه‌ی مبارزات سیاست-هویت دچار تزلزل جدی است. به این علت که ماشین آکسیوماتیک و زیست-قدرت معاصر بر روی آن جریان‌ها رمزگذاری می‌کند. از این رو شناخت هویت‌ها و اشکال ستم بر آن‌ها باید همگام به بازشناسی اشکال استثمار و اقتصاد سیاسی پشت آن باشد. به همین علت پروژه‌ی بازشناسی هویت ناکافی است. ما باید نسبت‌هایی در مبارزات کشف کنیم که از تکینگی‌ها ساخته شده‌اند و به درون هویت محدود نمی‌ماند و علیه آن عمل می‌کنند. از این جهت سپهر اجتماعی گسترده‌تری را در برمی‌گیرند. از این رو نسبت تکینگی‌ها در فرایند مبارزاتی فراتر از نسبت هویت و استثمار است؛ از تقاطع شکل نیافته است. بلکه خط‌گریز یا یک خط‌اریبی بر نسبت‌ها است؛ از این جهت یک نسبت جدید اجتماعی را شکل می‌دهد. ما باید در فرایند شناخت هویت، با نقد هویت نیز همراه شویم. از این جهت نظریه‌ی کوپیر یکی از فرایندهای انقلابی سیاست-هویت است که، مبارزات را با نقد هویت به مثابه تکینگی پیش می‌برد و گره می‌زند. بنابر به یک هویت محدود نمی‌ماند، بلکه شناخت را در نسبت‌های گسترده‌تر پیش می‌برد.

در این متن گفته شد که مبارزات طبقاتی لاجرم به شکل‌گیری هویت‌ها گره خورده‌اند و ستم را با استثمار شکل می‌دهند. تمامی این پیوندها برای سرمایه‌داری ضروری است؛ به این علت که تمامی این‌ها گستره‌ی متکثر کارزنده در حال روی دادن است. جریان کار در سرمایه‌داری به پیوند خورده است؛ به همین دلیل اشکال هویت به مالکیت پیوند خورده و درونی آن شده است. جریان شکل‌دهی به هویت‌ها، اتصال درونماندگاری با مالکیت دارند. از این رو فرودست‌سازی به مثابه شکل‌دادن به هویت، برای مثال هویت سیاه، قسمی سلب مالکیت است و از طرف دیگر به دست آوردن مالکیت توسط مرد سفید؛ حال این جریان‌ها در سرمایه‌داری معاصر با هویت برده-برده‌دار یا استثمار-مستعره نمی‌تواند تعریف شود؛ بلکه هویت‌ها در نسبت‌های کثیری شکل پیدا کرده‌اند و درونی با مالکیت شده‌اند. به همین دلیل نگری و هارت، در کتاب «ثروت مشترک: بدیلی فراسوی سرمایه»، تکینگی و امرمشترک را ماشین جنگی علیه هویت-مالکیت می‌دانند.

در ادامه نیز نباید به دام اخلاقیات پست مدرن بیفتیم که هویت‌ها را ثابت نگه می‌دارند اما آن‌ها در یک هنجارمندی نمادین قرار می‌دهد و سعی دارد در یک شرایط صوری آن‌ها را آزاد جلوه دهد. ما می‌دانیم که این تنها کارت پستالی از ستم‌های موجود است. این نسبی‌سازی و پذیرش هویت در سلسله‌مراتب کاری در سرمایه‌داری معاصر بازنمایی می‌شوند. بنابر هویت‌ها درون جریان سود نمود پیدا کرده‌اند؛ اما تکینگی نیروها فراسو این نسبی‌سازی هویتی است و به‌گونه‌ای از درون شدن‌ها از

هویت‌ها گریز می‌کند. به بیان دیگر تکینگی و امرمشترک مدنظر سنتز تفاوت است. آن هم نه تفاوتی که متناظر تمایز با... باشد؛ بلکه قسمی شکل‌دهی به یک نیرو و نسبت جدید اجتماعی است. به همین دلیل علیه هویت‌ها بودن، نه تنها متناظر با یک دست‌سازی نیست؛ بلکه از اساس مبتنی بر نسبتی از نیروهای تکین است که سنتز تفاوت‌ها را سبب می‌شوند. به همین دلیل در فرایند مبارزات طبقاتی، از مبارزات نژادی تا جنسیتی و کارگری، هدف باید انحلال آن‌ها به مثابه‌ی نسبتی جدید از نیروها باشد. نسبتی که هم در درون خود و هم در بیرون خود در حال جریان است و کثرتی از نیروها در برمیگیرد: «تکینگی به نسبت هویت با سه خصلت ممیزه اصلی تعریف میشود که هر سه از اساس تکینگی را با کثرت گره می‌زنند در درجه نخست همه تکینگی‌ها به سوی کثرتی اشاره دارند که خارج از خود آنهاست و بر اساس همین کثرت بیرونی تعریف می‌شوند. هیچ تکینگی ای نمی‌تواند به خودی خود وجود داشته باشد یا به تصور درآید، و وجود و تعریف آن بالضرورة از روابطش با دیگر تکینگی‌هایی مشتق می‌شود که جامعه را تشکیل می‌دهند. در درجه دوم همه تکینگی‌ها به سوی کثرتی در درون خودشان اشاره دارند. تقسیمات بی شماری که در سرتاسر وجود تکینگی‌ها در جریان است در حقیقت به عوض تضعیف آن را تعریف می‌کند. در درجه سوم، تکینگی همواره با نوعی فرایند متفاوت شدن کثرتی زمانمند - دست و پنجه نرم می‌کند.» [۱۷]

از این‌رو فرایند انحلال و آفرینش بدن تکین در جنبش‌های اجتماعی، وحدت و یک‌دستی درون هویتی را کنار می‌گذارد. تکینگی سپهر اجتماعی را می‌گشاید از بالقوه‌گی‌های تفاوت‌محور شکل گرفته است. از این‌رو تکینگی علیه جنسیت، دیگر برابری اخلاقیاتی و صوری زنان و مردان را مطرح نمی‌کند. بلکه بدن جمعی کثیری فراسو و در گریز با ساختار مبتنی بر تولید جنسیت می‌سازد. بنابر تفاوتی را به مثابه شدن تجربه می‌کند که خارج و علیه ساختار مبتنی بر سلسله‌مراتب جنسیتی، نژادی و کار است. به همین دلیل نیروهایی که درون فرایند شکل‌گیری تکینگی‌ها سهیم هستند؛ در مسیر قسمی تاسیس جدید اخلاق قرار دارند که در ضدیت با برابری صوری اخلاقیاتی هویت‌ها قرار دارد.

ناسیونالیسم و تایید هویت‌ها، بر حاکمیت و مالکیت تکیه دارد. از هویت فرودست تا هویت مالک و فرادست. به همین دلیل نمی‌تواند آن‌گونه که خشونت و انقیاد هویتی را افشا کرده است؛ با آن به نبردی درآید که با مالکیت و حاکمیت، نیز مقابله کند. به همین دلیل تکیه و ابتنا به هویت منجر به قسمی مبارزات انضباطی و بسته می‌شود که در وجه ناسیونالیستی، سودای شکل‌دهی به حاکمیت جدید از درون هویت را دارد. در ادامه‌ی نیز جریان‌های مالکیت را نیز تقویت می‌کند.

سیاست-هویت در مقام راوی و افشای انقیاد و خشونت بر هویت و ایجاد سلسله‌مراتب هویتی، به خوبی توانسته است کنش داشته باشد؛ اما حرکت انقلابی مستلزم الغا کردن آن هویت و ساختار مبتنی بر آن باشد. به همین دلیل بسیاری از مبارزان علیه نژادپرستی‌ها، مانند مالکوم ایکس از ناسیونالیسم سیاه فاصله گرفتند و جریان انقلابی دیگری را دنبال کردند. برای نمونه نظریه کویبر، مساله مبارزات هویتی را همگام با نقد هویت پیش می‌برد و آزادی از هویت را لازمه‌ی جریان‌های انقلابی می‌داند. به همین دلیل فرایند انقلابی شدن، متوقف نماندن در هویت و این‌همانی است. از این‌رو شکل‌دهی به بدن‌های جدید است. پس ما برای مقابله با سلسله‌مراتب انقیاد و استثمار با جریان‌های انقلابی و شدن درون فرایندهای آن نیازمندیم؛ برای مثال وندی بروان می‌گوید: «فمینیسم انقلابی نوید می‌دهد که ما می‌توانیم به زنان و مردان جدیدی تبدیل شویم، که می‌توانیم به معنای واقعی کلمه شرایطی که جنسیت را به وجود می‌آورد به دست بگیریم و سپس آن را به شیوه‌ای متفاوت ایجاد کنیم، که نه تنها قوانین و دیگر نهادها را می‌توانیم از جانبداری جنسیتی بزداييم، بلکه خود انسان‌ها را می‌توانیم فراسوی جنسیت بدان نحوی که تاریخ شناخته است به وجود آوریم.» [۱۸]

در چنین پروژه‌ای که جریان مبارزات نژادی و جنسیتی و اتنیکی و... را به نقد درونی آن گره می‌زند؛ نه تنها می‌خواهد از انقیاد پره بردارد؛ بلکه همراه با کنشی ناظر بر شدن، می‌خواهد از خود آن هویت نیز آزاد شود. چنان‌چه فانون می‌گوید: «من

چیزی جز آزادی انسان رنگین پوست از خودش را پیشنهاد نمی‌کنم.» در چنین پروژه و جریانی، تفاوت‌ها در قاموس کثرتی از تکینگی‌ها تولید می‌شوند. اما فراسو و در گریز از جهانی که مدام در حال شکل‌دادن به هویت‌ها و محدود ساختن بدن‌های جمعی است. جهان بدون نژاد و جنسیت، نه تنها جهان بدون تفاوت نیست؛ بلکه جهانی بدون بازنمایی تفاوت‌ها درون هویت است. از این‌رو مساله دیگر دو جنس یا چند جنس نیست؛ بلکه شدن‌ها، تکینگی‌ها و امورمشترک بالقوه/مجازی است. دلوز و گتاری گفته بودند، نه دو یا صفر جنس، بلکه بی‌شمار جنس.

## نتیجه: یک گزاره‌ی کمونیستی

سنت کمونیستی مارکس، به ما یادآور می‌شود که پرولتاریا در مقام یک طبقه‌ی انقلابی باید دست به الغای خود بزند. از این‌رو به دام هویت و ناب‌گرایی درون آن نیفتند. به همین دلیل بالیبار این حقیقت کلی که مارکس بر آن تاکید می‌گذارد را جنبه دگرآیین سیاست فهم می‌کند.

در پروژه‌ی اتونومیست‌های ایتالیایی، کنش امتناع از کار، نه رهایی کار، بلکه آزادی از کار است؛ به بیان دیگر رها شدن از کار مبتنی بر استثمار. این امر از کار تولیدی تا بازتولیدی را دربر می‌گیرد. از این‌رو امتناع از کار در جریان تاسیس نسبت‌های جدیدی از اجتماع قرار می‌گیرد که از نسبت‌های سرمایه و انقیاد، رها شده است. کارگران خود نیرویی درونی شده با سرمایه است. هنگامی که تمامی هویت‌ها در سلسله‌مراتب انقیاد و استثمار قرار دارند آن‌ها همگی کار بازنمایی می‌شوند. به همین دلیل کارگران تا جایی درون این جریان بازنمایی می‌شوند؛ باید در روند مبارزات علیه خود دست عمل بزنند و خود را نیز الغا کنند. ماریا تروتسکی می‌گوید: «طبقه‌ی کارگر برای مبارزه با سرمایه باید با خودش تا بدان‌جا که همان سرمایه است مبارزه کند، مبارزه‌ی کارگران با کار، مبارزه‌ی کارگر با خودش است.» [۱۹]

از این‌رو کارگران، در فرایند شدن‌های انقلابی، نمی‌خواهند خود را از دوباره بازشناسی و بازتولید کنند. بلکه با امتناع از کار و آزادی از کار، توان ابداع و تاسیس نسبت‌ها و بدن‌های جمعی جدید را ایجاد می‌کنند. به همین دلیل دیگر جریان‌های هویتی نیز باید در چنین مسیری قرار گیرند. انقلابی علیه جنسیت و انقلابی علیه تمامی هویت‌ها که بازتولید کننده‌ی انقیاد و محدود کننده‌ی بدن‌های جمعی است. حال که هویت و ذات که توان جمعی را محدود می‌کند و اجازه نمی‌دهد توان آزاد، نسبت‌های جدید را ابداع کند؛ باید اقلیت-شدن را درون و علیه آن تجربه کرد. از این‌رو طبق نظر دلوز گتاری، در «هزار فلات»، ما در فرایند اقلیت-شدن، زن-شدن، در حال تمرین فراروی از ذات و هویت هستیم. به همین دلیل دیگر رهایی هویت، رهایی کار... معنا ندارد. هدف باید الغا کردن و گریز از هویت-انقیاد باشد. همانگونه که مارکس، هدف انقلابی کمونیستی را الغا طبقات و ماهیت کارگر فهم می‌کرد. از این‌رو مبارزات هویتی نیز باید در مسیر الغا خود با انقلاب همراه شوند.

## یادداشت‌ها:

[۱] «در ستایش هویت در مصاف با هویت‌ها» - فلیکس گتاری، ترجمه‌ی سمانه مرادیانی، نشریه اینترنتی مایند موتور.

[۲] «از مبارزه طبقاتی به مبارزات طبقاتی، مائوریتزیو لاتزاراتو، ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا، سایت نقد اقتصاد سیاسی.

[۳] همان

[۴] همان

Achille Mbembe, Vu d'Europe, l'Afrique n'est qu'un grand banstoustan, jeune

afrique,

[۶] ایمان گنجی، طغیان علیه دولت انتحاری، سایت رادیو زمانه

[۷]

[۸] ع.شورش، ماشین کشتار جمهوری اسلامی: حکومت‌مندی ترس، سایت رادیو زمانه

[۹] ایمان گنجی، طغیان علیه دولت انتحاری، سایت رادیو زمانه

[۱۰] آنتونیو نگری و مایکل هارت، ثروت مشترک: بدیلی فراسوی سرمایه، ترجمه‌ی فواد حبیبی، نشر ققنوس

[۱۱] سمیه رستم‌پور، قیام ژینا در پرتو مرکز-حاشیه، سایت نقد

[۱۲] حمید مافی، سیمای نیروی کار در ایران و مساله سازماندهی، سایت رادیو زمانه

[۱۳] همان

[۱۴] ماریا ویشمیت، کار (ضد-بازتولیدی)، ترجمه‌ی ایمان گنجی، سایت رادیو زمانه

[۱۵] مایکل هارت، طبقه-مالتیتود-طبقه، ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا، سایت نقد

[۱۶] آنتونیو نگری و مایکل هارت، ثروت مشترک: بدیلی فراسوی سرمایه، ترجمه‌ی فواد حبیبی، نشر ققنوس

[۱۷] همان

[۱۸] نقل قول آورده شد از وندی براون، از کتاب «ثروت مشترک: بدیلی فراسوی سرمایه» است.

[۱۹] همان